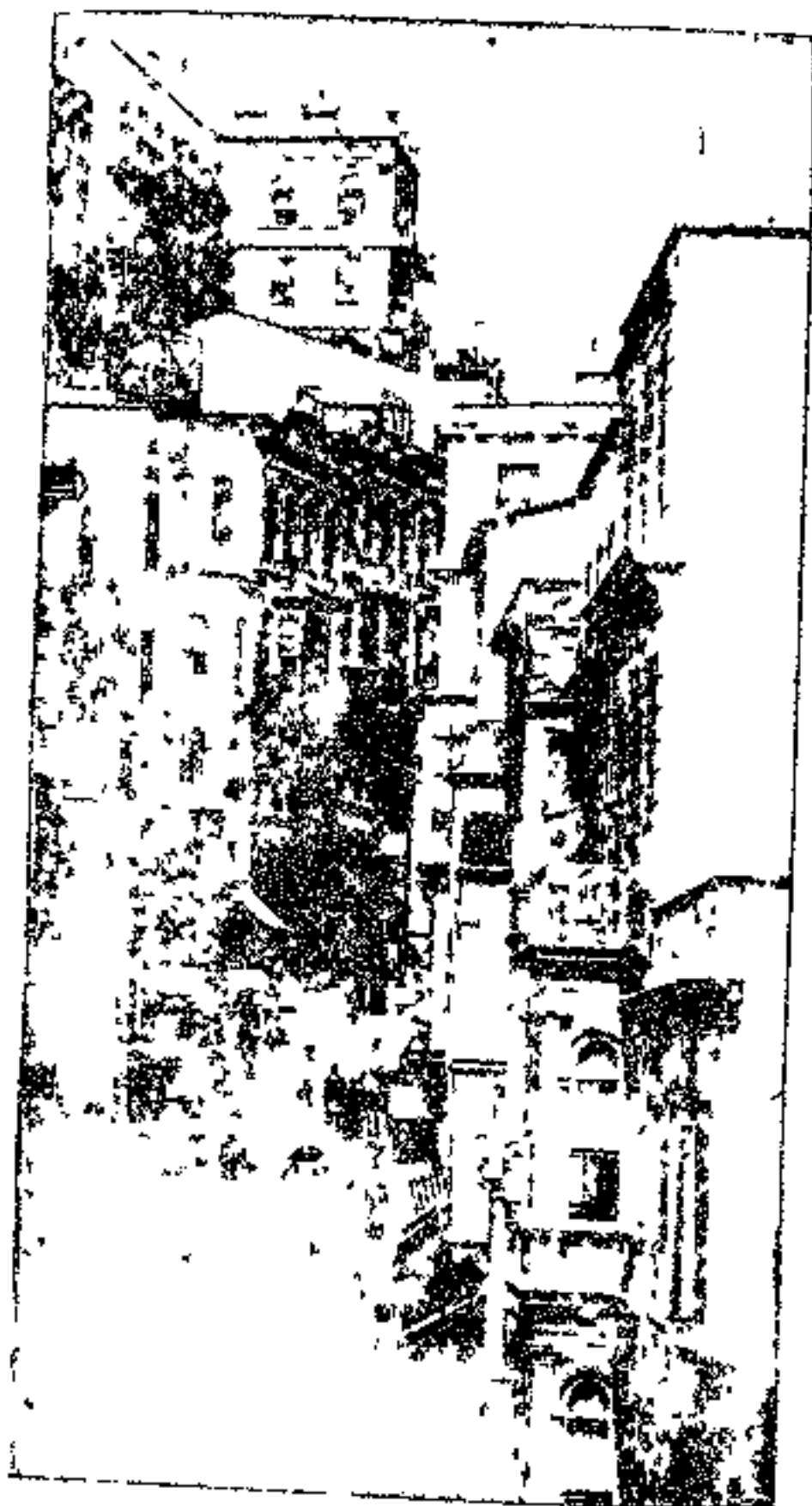


خلطه و وجود است و شما عمراً به جی را رفتن چسرامر دادید .  
گفتم — این است که من هم از شما همین معاونت ا جامیکدم که سرا



یوکسک قالدیرم) نام کوچی از بازار غلطه

تا جسر رسانیده خود شباه اجنت رفته تکت‌های مارا بگیرد .  
گفت — مقصدتانرا ندانستم . واضحتر بفرمائید .

گفتم — برادر ! خودت میدانی که وعده خلافی چقدر بد و ناسزا یک  
کار است . علی الخصوص که آن وعده باجنس اجسام لطیفه بوقوع آمده باشد ،  
علی الخصوص که آن جسم لطیف یک بدیعه محاسن خلقت باشد ؛ علی الخصوص  
که آن بدیعه محاسن خلقت بقوه جاذبه حسن و جمال فوق العاده خود بر  
حواس خمسة ده کانه . . . . .

سعید بیگ سخن مرا بریده گفت :

— شما حاکمه باشد ، علی الخصوص که آن حاکمه هم مطلقا مادام مارتی  
حسینتر از پری باشد ، و علی الخصوص که شما هم برای عشق با زنی پاک با او  
وعده کرده باشید علی الخصوص که . . . . .

سخنش را بریده :

گفتم — بس ! همینقدر که رسیدید ، آفرین سعید بیگ !

گفت — حالا بگوئید که معاونت من در ین باب بشما از چه رهگذر  
میرسد . شما امر کنید من حاضرم .

گفتم — من مجبورم که بهفت و نیم بجه در پیش ایستگاه واپورها نیکه  
بسوی بوغاز بروند بر جسر حاضر باشم . عایله موسیو دیمتری بساعت  
مذکور در انجامی آیند . باهم یکجانبه (بیو کدره) میرویم ، روز را در اینجا  
میگذرانیم ، بوقت عصر با هم می آئیم . حالا آمدیم بر معاونت شما ؛ معاونت  
شما همینست که تکت‌های درجه اول قره واپور مارا نابه اسکندریه بگیرد ،  
و بساعت شش قریب مغرب مرادز قهوه خانه بشکطاش یادزدیگر جائیکه خود  
شما بگوئید انتظار میکشید ، در آنوقت بنده آمد ، بعیت شما بمهانه خانه ، میرویم .  
گفت — همینقدر معاونت ؟

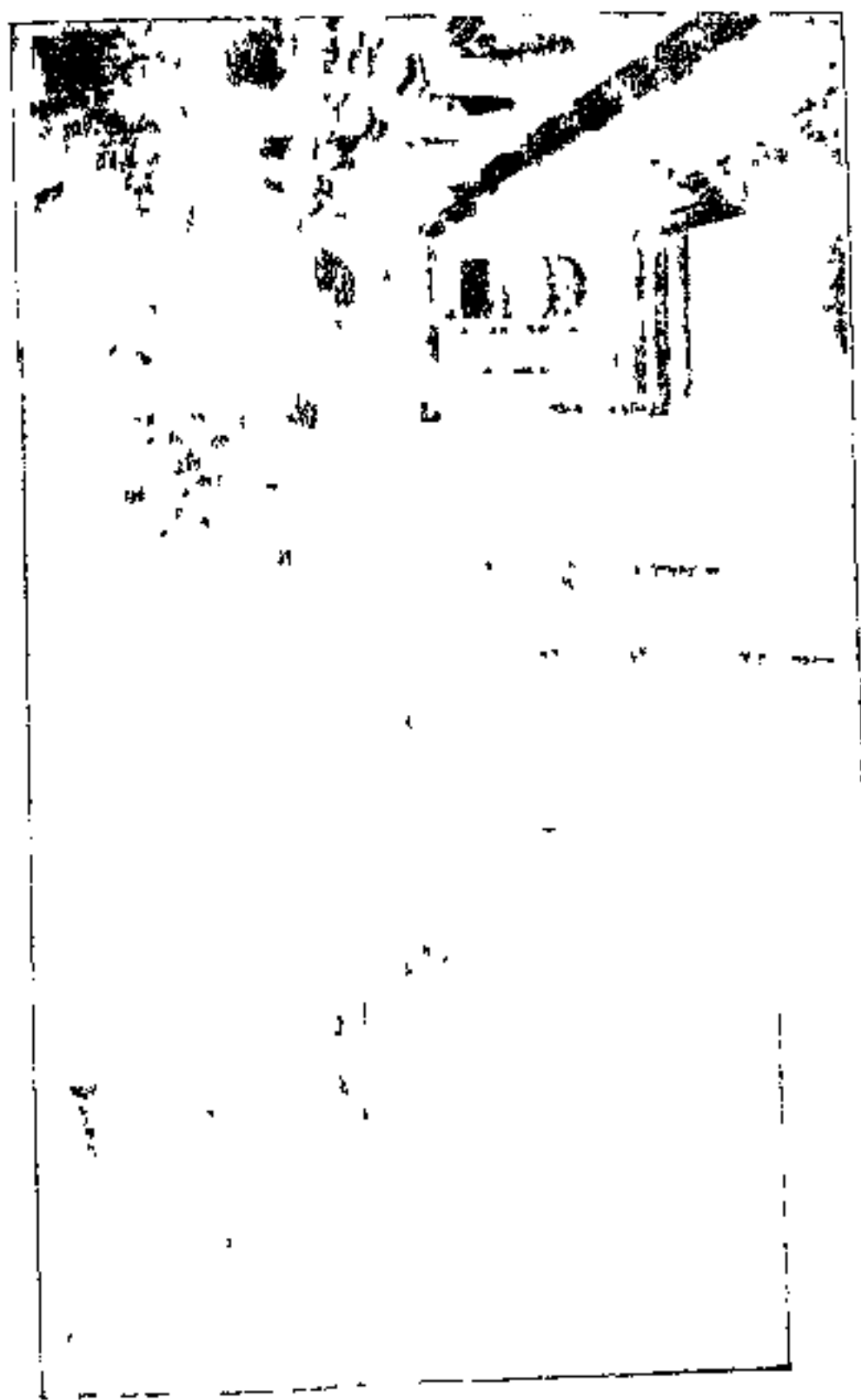
گفتم - بلی ، همین لطف خود مرا خیلی شکر گذار خود خواهید ساخت .  
گفت - هیچ اندیشه نکنید ؛ همه را حاضر خواهید یافت ، اما اینرا  
بگوئید که این وعد و وعید شما چه وقت با ما دام بوقوع آمده . حالا آنکه  
ماوشما هیچ روزی از هم ، مفارقت نخوده ایم .

گفتم - آ یا فراموش کردید ؟ سه شب پیش ازین در کارینوی توقاتیان .  
گفت - ها ! بیادم آمده . مگر درها نشب وعده رفتن ( بیو کرده )  
را با هم داده اید ؟

گفتم - بلی ، حتی وعده بی بلکه دعوت و مهمانی شانرا قبول کرده ام .  
گفت - شما را تبریکها میکنم . سنده شما را در پیره خانه سر جسر که  
حالا به آنجا خواهم رسید و شما را نشان خواهم داد انتظار میکنم .  
گفتم - - تشکر میکنم .

درین اثنا عرابه ماجاده بشکطاش و فند قلی ، و طوبخانه را طی کرده  
در بازار کم عرض بسیار پر جوش غلظه به تدویر چرخ عزیمت آغاز نهاده  
بود . این بازار غلظه از میدان آخر بازار بزرگ طوبخانه ابتدا ورزیده  
تا میدان فراخ غلظه بصورت مستقیم تقریباً ( ۱۰۰۰ ) متر درازی ،  
وده یا پانزده متر بردارد . عمارات دو طرفه آن از سه تا پنج و شش طبقه بی  
میشد که زیر این عمارات همه یکسر دکانهای بهم پیوست اصناف مختلفه  
فروشنده گان میباشد . و در هر یکچند مسافه دهنه های یک یک بازار و  
کوچه های متعددی در عین و بیسار این بازار ناز شده که از طرف دست را  
ست این بازار ها و کوچه ها تا بر تپه بیگ اوغلی با لاشده رفته است ، و  
از طرف دست چپ تا بکنار دریا درین بازار و اکثر بازارها و کوچه هائیکه  
بطرف دست راست بسوی بیگ اوغلی با لاشده است بجز مر دمان روم  
وارمنی و فرنگ دیگر قوم و مذهب اقامت ندارند . از دحام سرور خلق

ازین بازار بدرجه فوق العاده ایست که اگر از یکی از پنجره های طبقه های فوقانی عمارت این بازار بسوی پایان نظر شود انسان چنان گمان میبرد که يك مهر بر جوش و خروش انسانست که در جریان آمده . تراموای ، همراه ، پیاده ، سوار همه از همین بازار تنگ در گذراند . بالوها ، میخانه ها ،



جاده طریمخانه و جامع نور لامع آن

بیره خانه ها ، تیاترها ، فاحشه خانه های عمومی بقیمت بسیار از زن  
 برای مرد من عادی ، و عوام الناس همه کی در همین بازار پر ضیق و فشار  
 و کوچه های دو کسار آن میداشد . بعضی کوچه هایی درین گوشه و کسار  
 موجود است که بصد هاد کانهای روشن و فراخ یک دوپته زینه بالا از  
 جاده موجه ددا که متاع و اموال این دکانها بجهت عبارت از خودهای  
 سفید و خوش گوشت نیم برهه نان هر رنگی نشان است ، از تصویر  
 نمودن عوام لم سفاهت و زردالت این کوچه ها قلم را حجاب شرمساری میگیرد .  
 مشتریان اموال این دکانها اکثر مردمان دون و شقاوت پند ، و حیالان  
 و کشتیبا نان و کسه و فعله میداشدند . باز هم در میان مالهای این دکانها بعضی  
 چنان آفتهای فتار موجود است که در میان مشتریان حالی از ادعان شان  
 بسبب آنها بسی جایتهای و فروع می آید . برای معتبران و توانگران سیاحان  
 نیز ازین دکانها و مالها اگر چه موجود است ولی آنها اکثر در بیگ اوغلی  
 و جاده های معتبر آنست که عبارت از عمارت های بسیار عالی و خانه های  
 منتظم وصالونها و اتاقهای خوش فرش مرین است . بالوحانه های بازار  
 پر فشار غلطه نیز از دکانهای مذکور آن پس نمیند . یعنی همان نان  
 همان دکانها همان مشتریان حالی از ادعان در شها بالباسهای بالوی خود  
 شان در دالان فوقانی بالو آورده نامدیگر رقص میکنند . اما بالوحانه  
 بزرگی که در بیگ اوغلی موجود است خیلی معتبر و مخصوص جنتمها  
 است . تیاترها ، و کافه شامها ، و میخانه ها و بیره خانه های این بازار  
 پر فشار غلطه و جاده بزرگ بیگ اوغلی نیز بهمین نسبت است .

حالا بحیال قارئین گرام این سیاحتنامه عاجزانه خواهد آمد که آیا

این سیاح ما تا چه درجه خراباتی سفاهت پیشه بوده که در یخ مدت هفت  
 هشت روز یک درین شهر مانده بر هر رقم احوال اینگونه عالمها علم اوری

توانسته است ۱

لذا برای رفع شبهه قارئین گرام عرض مینمایم که این عاجز سه چهار بار دیگر نیز قبل ازین به استانبول آمده ام . حتی یکبار تنها آمده نه ماه کامل درین شهر مشهور پرسرور مانده ام که مدت یازده روز این به ماه راجتاشای (اکسپوزیسیون) یعنی نمایشگاه سنه ۱۸۹۰ که در پاریس بر پا گردیده بود صرف نموده ام . پس اگرچه اینهمه علم آور چهارادریقبار بعمل نیاورده ام و درین سفر دیدنی و شنیدنی و گفتنی و کردنی من عبارت از همین است که قارئین گرام آنرا میخوانند ولی در اسفار سابقه به ماهه در هیچیکی ازین عالم نیست که علم آوری نکرده باشم . بلی ، بک سیاحتی که نه او کسی را بشناسد و نه کسی او را بشناسد ، و محض به قصد سیاحت هر رقم احوال عالم بر آمده باشد . و تا یکدرجه زور سرخ هم در جیب داشته باشد محض برای علم آوری مجبور است برینکه هر چیز را به بیند ، و به نادیدگان آن بواسطه میامیجی قلم خبر بدهد .

گذشتن عرابه ما از بازار پر فته ربایر و باز غلظه به اعطای انتقدر معلومات مارا مجبور نموده حالاناز بر سیاحت خود رجعت نمائیم ؛ بازار غلظه را امروز نموده به فسحت میدان آن آمدم و از انجا بدست چپ در بازار قرانچی که عواری با جسر افتاده و دو طرفه آن اکثر از دکا کین برترین جواهر فروشی متشکل است سر راست در قریب جسر از عرابه فرو آمدم در دست چپ منتهای بازار دز پهلوی (قره قول) یعنی تانه عسکری و مقابل بنگ (قریدی لیونه) بک پیره خانه بسیار بازیات عالیی موجود بود که سعید بیگ آرا بمن نشان داده گفت .

— بیگ افندی! اینست . و وعده ملاقات ماوشما . از ساعت پنج تا ساعت

۶ مغرب شما را در اینجا منتظر م .

گفتم — نشکر میکنم . حالا چون وقت مانده شمارا وداع میکنم .  
گفت — بخدا سپردیم !

هم ( بخدا سپردیم ! ) گفته بجلدئی تمام بر جسر روانه شدم . و متلیک  
باج سنار را بدستش چسبانیده بر سرک پیاده رودست چپ پوشیدم . بعد  
از نجاه شصت قدم طئی مسافت در پیش زینه تیکه که با کتارهای آهنین گرفته  
شده بسوی بازارچه ایستگاه واپور هافرو می آمد چار پنج پته زینه فرو آمده  
خود را در یک بازار کوچک تخته بی که زمین ودکا کبر آن همه چوبین بود  
یافتم . طرف دریای این بازار چهار ایار قهای تکت فروشی مأمورین شرکت  
واپورها ، و طرف جسر آنرا بعضی دکانهای میوه فروشی و شیرینی فروشی  
و رساله و کتاب و اخبار فروشی ، در بر گرفته است .

در منتهای بازار و در پیش دروازه تیکه مردمان از آنجا بر سطح واپور  
میبرایند یک قهوه خانه منتظم تخته بی نیز موجود بود . ساعت از هفت ده دقیقه  
گذشته بود . هنوز از عایله موسیو دیمتری اثری معلوم نبود . یکبار به  
اندیشه افتادم که مبادا رفته باشند . ولی ساعت وعده غلط بودن این آند  
یشه مرا حکم مینمود .

مردمان درین اثنا بگرفتن تکت آغاز نمودند . واپور نمبر ( ۲۱ )  
نیز برای حرکت آماده بود . هنوز از عایله موسیو دیمتری خبری پیدا نشده  
درینوقت بک اضطراب عجیبی در خود حس میکردم آیا چرانیامند ؟ بلکه  
نیایند ؟ مبادا رفته باشند ؟ بچار نشده باشند ؟ و الحاصل ازینگونه شبهه ها  
و سوالها بسیار !

بحرکت واپور پنج دقیقه مانده بود که از زینه طرف جسر مادام ماری  
وماد موازل ژان و مادام فریدیس و موسیو شارل و آنتون پدیدار شدند .  
موسیو دیمتری و مادام دیمتری و پسر بزرگشان نبودند . بچایکی به استقبال آنها

شناختم :

و با هم دست داده و از احوال همدیگر پرسیده در نزد ریچه تکت فروش آمدیم و بعد اشخاص موجوده تکت‌های درجه اول واپور را گرفته داخل واپور شدیم که واپور نیز هماندم فریاد آخرین خود را کشیده حرکت نمود . این واپور از واپورهای بسیار منظم و با تزئینات شرکت خیریه بود که بیام هوا دارد درجه اول آن بایک زینت بسیار هر یض کناره برنجی بسیار خوشمانی بالا میبرامد . سطح بالایی با کوچها و چوکیهای بسیار مزین و اعلائی تر تین و تفریش شده بود . بنا بر اشارت مادام ماری یک کوچ و دوسه چوکیهای که از مردمان کناره تر بود دور و بر قرار واپور نهاده شده بودند نشستیم .

از مادام و موسیو دیمتری جو یا شدم . مادام ماری بسخن آغاز کرده بلطافتهای مخصوصه که داشت گفت :

— موسیو و مادام بسیار مهمان دوست مردمانی هستند . برای خوب شطارت پیدا کردن مهمانی امروز ما از دیروز با آخرترین واپورها به ( بیو کدره ) رفته‌ایم . شب را هم در اینجا گذرانیده‌ایم . اوایل ولوکاسته بانچه دار ساحل را که در زیر اجاره یکی از دوستان شائست برای شرف ضیافت مایان در زیر انحصار آورده . امید میکنم که امروز خوب یک میله خواهم نمود .

گفتم — در خوبی امروز بنده هیچ شبهه ندارم . زیرا در نفس خود چون ملاحظه میکنم مسعودترین ایام حیاتم را عبارت از همین روز فیروز می‌یابم که بشرف هم صحبتی مانند شما و مادام و موسیو شارل نایل شده ام .

مادام فریدیس و موسیو شارل تواضع و تشکر نمودند . مادام ماری گفت : — اما بیگ افندی ! اگر همچنین سخنان رسمیه ستایشکارانه را امروز خط حرکت کلام خود بگیرد خود تا از ابعذاب گرفتار خواهد کرد .



گفتیم - چون امر میکنید کہ لا ابالیانہ واز تکلف آزادانہ سخن  
 گفته شود حاضر مہ اگر دیگر بار گفتہ زبان خود را دندان خواہم گرفت •  
 واپور یکسر بسوی ایستگاہ بندر ( بیگار بیگی ) کہ در ساحل طرف  
 قطعہ آسیای یوغازی انباز این شہر لطافت دہ ساز واقعست رہسپار بود •  
 در ہوا یک لطافت و طراوت بدیعی موجود بود • در مادام ماری یک شطارت  
 و شوختی زیادی مشاہدہ میشد • ثوات و آرایش خود را تزیینہ بسیار  
 اعتنا و ظرافت ساختہ بود ، کلاہ بردار چون گلزار خود را بیکو وضع  
 بسیار دلربائی بیکطرف سر محاسن افسر خود کج نہادہ ، وہوہای چون  
 رشتہ جان آفتاب خود را از زیر آن بصورت اکملترینی پیرایش دادہ ،  
 و بیاض کردن سیمینش بایک گلوبند دولر مس و آریدی زینت یافته بود •  
 بلوز بالائتہ کہ سینہ بیکینہ آینہ مثالش را بدان پوشیدہ بود از قماش حریر  
 بسیار خوش برشی ساختہ شدہ بود • دامن طاءوس مثالش از قماش  
 کرہسوت خاراہی سیاہی بود کہ کمر نازک نازینش را تنگ دربر گرفته •  
 و پستانہای چون زمان نعیمش را بشکل عمودی از زیر بالائتہ بیرون بر آورده  
 بود • در حالتیکہ من مستغرق تماشای لطافتہای جمال باکمال ماری بودم  
 واپور در ایستگاہ بندر بیگار بیگی توقف نمودہ بود •  
 این سیاحتہای یوغازی انباز استانبول خیلی بینظیر یک طلی دارد  
 واپور در ہر بندر و ایستگاہی کہ توقف میکند یک جوش و خروش فرو  
 آمدن و بالا بر آمدن مردمان مختلف الالوان بر پا میشود • واپور ہا اکثر  
 بصورت ماریجی در پوغاز رفتار دارند • یعنی یکبار بساحل آسیا و یکبار  
 بساحل اوروپا نزدیک میشود •  
 از قرار نوشتہ نکت ، واپور ما تا بسو گذرہ پنج شش ایستگاہ سواحل  
 آسیا و اوروپا را زیارت کردہ بمنزل مقصود واصل خواہد شد کہ این ایستگاہ

بکار بیکی اول استامبول آنست .

مادام ماری سراسر دلبری به شطارتها و نزاكتها و شوخ مشربهای طبیعی خود وقت و خاطر رفقای هم نشین خود را خوش میداشت ؛ گاهی از لطافتهای منظره های بونغازی انباز محبت و بیان میرانده و گاهی بر ایندگان و در ایندگان و ایور را سرمایه مقال اتخاذ کرده در قالبها و قیافتهای مختلفه آنها مضمونهای خنده آوری ایجاد میکرد . من و مادام (فریدیس) المانی پرورش استانبولی منش نیز در ایجاد مضمون به او مدد رسانیده فرحت و شطارتش را دوبالامینمو دیم . درین اثنادور بر آمدن مسافران بیرون بر اینده تمام شده نوبت در ایندگان و ایور رسیده بود . از جمله آیندگان يك جماعت زنان اسلام استانبولی بودند که چادرهای ابریشمین مختلف الوان و چتریهای پرزینت شان نظر را بشاهمینمود .  
 و سبوشارل گفت :

— این قیافتهای زنان اسلام استانبول هم از قیافتهای مخصوصه ایست که در دیگر اطراف عالم نظیر آن دیده نمیشود .  
 ماری — آیا درخونی نظیر آن دیده نمیشود ، یادربدی ؟  
 شارل — مقصد درخه بی وبدئی آن نیست ، تنها همینقدر میگویم که یکطرفه مخصوصیست که خاص در استانبولست و بس !  
 فریدیس — معلوم میشود که این قیافتهای مادامهای ترکی فکر و هوش شما را خیلی مشغول میسازد . زیرا دیروز هم یکبار ، ملاحظه کردم .  
 بنظره رفتار پرچین و شکن يك زن آنقدر مشغول شده بودید که سختی که بشما میگفتم مجبور بتکرار آن شدم .  
 شارل — عفوکن فریدیس ؛ فکر و هوش من بغیر از وجود نازنین خودت هیچ چیزی مشغول نمیشود .

ماری — حقیقتاً شمارد ان بسیار زبان بازیہایاد دارید . آقای بیگی ما  
فیز آ نهارا آ تقدیر بدقت ملاحظہ میگرد که گمان میبرد ہم چشم های خود خیال  
خوردن شاعر ا دارد !

گفتم — مادام ! من خود ازین قبایفها چندان محطوط نمیشوم . اما اینرا  
هم اگر بگویم که تشنه دیدارشان میشوم غلط کرده خواهم بود . زیرا هوس  
و شوق انسانی آرزو میکند که باش به بیم درین قالب و بیانت و در زیر این  
پردہ نقاب پر لطافت آیا چه گونه یک حسن بدیع الصورت مستتر خواهد بود ؟

ماری — بلی بلی ، همین شوق و هوس شمارا ساعتها به تعقیب آتھاس  
گردان میسازد ، بحرف اندازیا و اعلامهای محبت مجبور میگردد ، بعد  
از هزاران باز و استغنا چون حسن قبولی به ببید و پردہ نقاب حجاب از  
روی کار بالا شود خود را در پیش یک زن روی پر چین و شکن دندان افتاده  
باقی لاجول گویان قرار میکسید !

قهقهہ مادام ( فریدیس ) و مادمو ازل لژان سخن مادام ماری را بیروی نمود .  
گفتم — بسیار درست گفتید مادام ! سودای نادیده اینگونه خسارتها  
دارد . حتی یکبار بر خود من همینگونه بیک واقعه پیش آمده که خیلی مضحک است .  
مادام فریدیس و مادام ماری به تلاش واضطر اب خند ، کنان بر  
پرسیدن حکایت اصرار نمودن گرفتند .

و اپوز ما نیز درینوقت از پیشگاه بیگاریگی حرکت کرده باز دریای  
یوغازرا بعرض مایل بقطع کردن و بسوی ساحل اوروپا به پوشیدن آغاز  
نہادہ بود . بیگلر بیگی از قریہ های بسیار بزرگ ساحل آسیای یوغاز  
لطافت طراز است . ساحلخا نہای خوش و زیبایی که از عمرات بسیار  
خوشنما برکنار دریا تشکیل یافته درین قریہ موجود است . اکثر ساکنان  
این قریہ مسلمانست . در دامنه های کوهیکتبه های سبز و خرم ( چاملیجہ )

و انشکیل داده بسی صیغه ها و عمارت های عالی را مالکست . پیشه ها و در  
ختر از های لطیفی دارد . در ساحل بحریک سرای بسیار عالی سلطنتی  
دارد که منظره لطیف سفید آن فرح بخشای دل نظاره کنندگان آن  
میگردد . يك جامع بسیار شیرین دو مناره داری را نیز مالکست . يك  
شفاخانه عسکری ، يك مکتب رشدی ، و دیگر کتبها نیز درین قریه موجود  
است .

مادام فریدیس — خوب افندم ! حکایت خود را تکمیل نفرمودید ؟  
گفتم هیچ تفصیلاتی ندارد ، همان تفصیلاتی که مادام ماری بیان نمود  
همه حکایت مراد بر داشته .

ماری — باز نگویی که چسان به اظهار ما فی الضمیرت بقوه کشافی  
خود موفق شدم .  
گفتم — قوه ساحرانه مقناطیسیه شما را کسی که انکار دارد چشم و  
حسن نداشته باشد .

ماری — امروز هوس من برین آمده که ترا بسیار آزار بدهم .  
گفتم — آزار شما را قبول دارم ، و حالات آنرا تقدیر میکنم . و  
منهم عزم کرده ام که امروز باشم بسیار هزله کوئی و بزله سرایی نمایم .  
زیرا ایام حیاتم را خیلی محدود می بینم . یعنی يك امروز نظاره جمال تان  
را می بینم و کلامهای شیرین تان را می شنوم . فردا بعد از ظهر واپور  
کبئتی خدیوی مرا از شهریکه هوای نسیمی آن بوجود لطافت آلود شما  
معهتر است در هر ساعت هجده میل مسافه دور می اندازد .

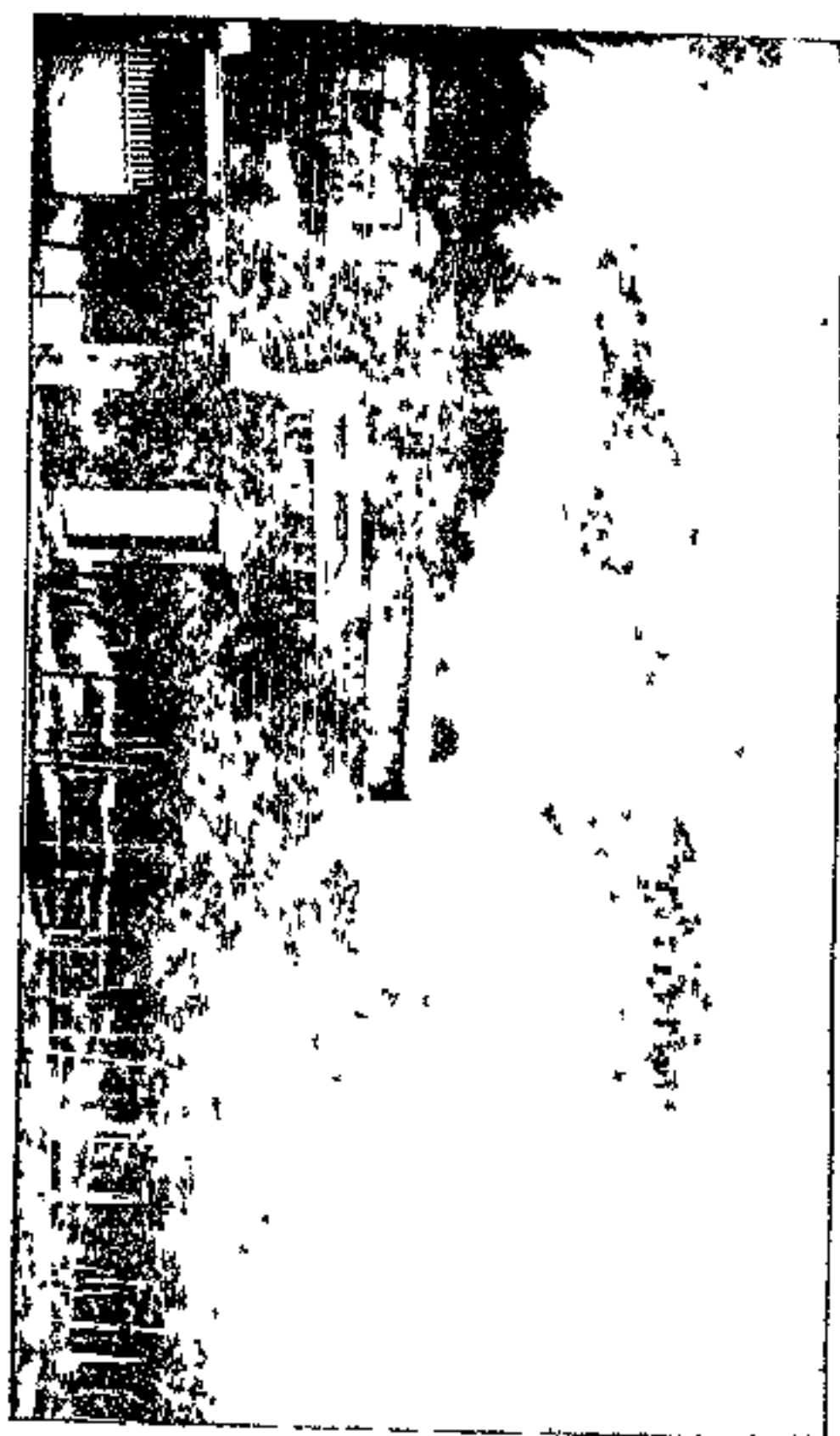
ماری — آه مگر رفتن تان برای فردا محقق است !  
من — بلی ، مادام ! حتی برای گرفتن تکتبهای خود ما نیز امروز یکی

از رفقای خود را توکیل کرده ام .  
 اینرا گفته و بکنظر استرها مکارانه و نیاز ندانانه شیک تنها يك اجاذبه  
 الکتریکی ، شبت و منفی دو نظر آزادك کرده میتوانست در سردمکهای  
 چشمهای شوخ پر کارماری عطف نمودم . بقدریکچند تانیه نظرها بهم دیگر  
 تعاطی افکار نمودند . و بعد از يك سکوت لطیفی که اجرای حکم نمود  
 آواز پر اهتزاز لطافت ده سازماری هوای نسیمی را بدرجه صوت يك  
 موسیقئی بسیار لطیفی به تحریرك آورده گفت :

— به بینید که چقدر وفا کار آدمی هستید ؟ به اینقدر مدت یکر و ز برای  
 ملاقات ما نیامدید . و اگر تصادف ما و شما را چند شب پیش ازین در کازینوی  
 توقا تلپان باهم ملاقی نمیکد امروز هم این صحبت میسوزنمیشد .  
 من — عفو بفرمائید مادام ! الماء ورم معذور . امین باشید که اگر عذر  
 نمیبود اگر چه اردور هم میبود در روز یکبار چشم را بیدار تان روشن  
 مینمودم .

درین اثنا واپور ماه ایستگاه بندر قریه (بیک) که نام دیگر آن (هایون  
 آباد) است موصلت نموده بود . جمعیت نسونی که از بیکر بیگی در واپور  
 آمده بودند در بندر گاه (بیک) فرو آمدند در پیش سرک تخنه ئی ایستگاه  
 جمعیت زیاد دیگری از خانمهای لطافت ادای استانبولی قبا جمع آمده بود  
 که از اوضاع و حرکات شان چنان معلوم میشد که هم دیگر را استقبال  
 مینمودند .

موقع دریایی بیک يك معقری ، پیدا کرده و از طرف مقابل آسیا  
 دهانه موضع (قندیلی) درین حد بسیار پیش آمده . محل قریه بیک  
 حکم يك حوض بسیار ساکن و آرامی را گرفته است .



میخانه آینه در حد (بیک) و (ویدلی)

ساحلخانه های منظم قصرها و صیفیه های بسیار مکمل، با عجب بزرگی  
بلدیه نصر پادشاهی جوامع عالی و غیره از مدار تزئینات این قریه است .  
و اپور ما بعد از یک اخذ و عطای کمی که در بیک اجرا نمود دور چرخ

هنریمت را با نسوی ساحل آسینا همراه راه میسر. گاه (گوگسو) را گرفت .  
 مادام فریدیس درین اثنا سطح و اپور قول بقول گرفته قدم میردند .  
 مادام ماری سرا گفت :

— امروز قواله ری ( ۱ ) سرا در عهده بایدگیری .

گفتم — کسب شرف میکنم مادام .

— سیوشارل درین اثنا عن تقرب عموده گفت .

— درینجا بمطره بحر رومی بیدید که چقدر لطافت دارد .

گفتم — راستست و وسیو . عاداتالسان خود را درینک حوض لطافت

کمان میکند .

و اپور ما در صرف ده دقیقه به ایستگاه سیرا نگاه لطیف ( که کسو )

رسیده توقف نمود . درینجا احدو عطای و اپور عبارت اردوسه شخصی

بود که بهم ردو بدل نمود . گوگسو عبارت از یک نهریست که از چشمه

سارهای دور و نزدیک تپه های زمرد آسا بهم جمع آمده یک نهر آب و آفری

تشکیل داده از یک وادی تنگ و مایل بسیار پر درخت در بحر میریزد . در

جای ابریزش آن به بحر مدخل نهر تا بسیار جاها وسعت پیدا کرده برای

سیر و صفای کشتی سواری موسم صیف بادره کاغذ خانه رقابت همسری

میناید . درختهای سایه دار بهم پیوسته کهنسال دو طرفه نهر و زمینهای

سبز و خرم پر گل های رنگارنگ آن و سرک سنگ بست پخته پهلوی آن

دلنهای بینندگان آنرا باینک حس سرور و شادمانی پر و مملو میسازد .

و اپور ما ازینجا یکسر راه پیو کرده را پیش گرفته از سوی ایستگاههای

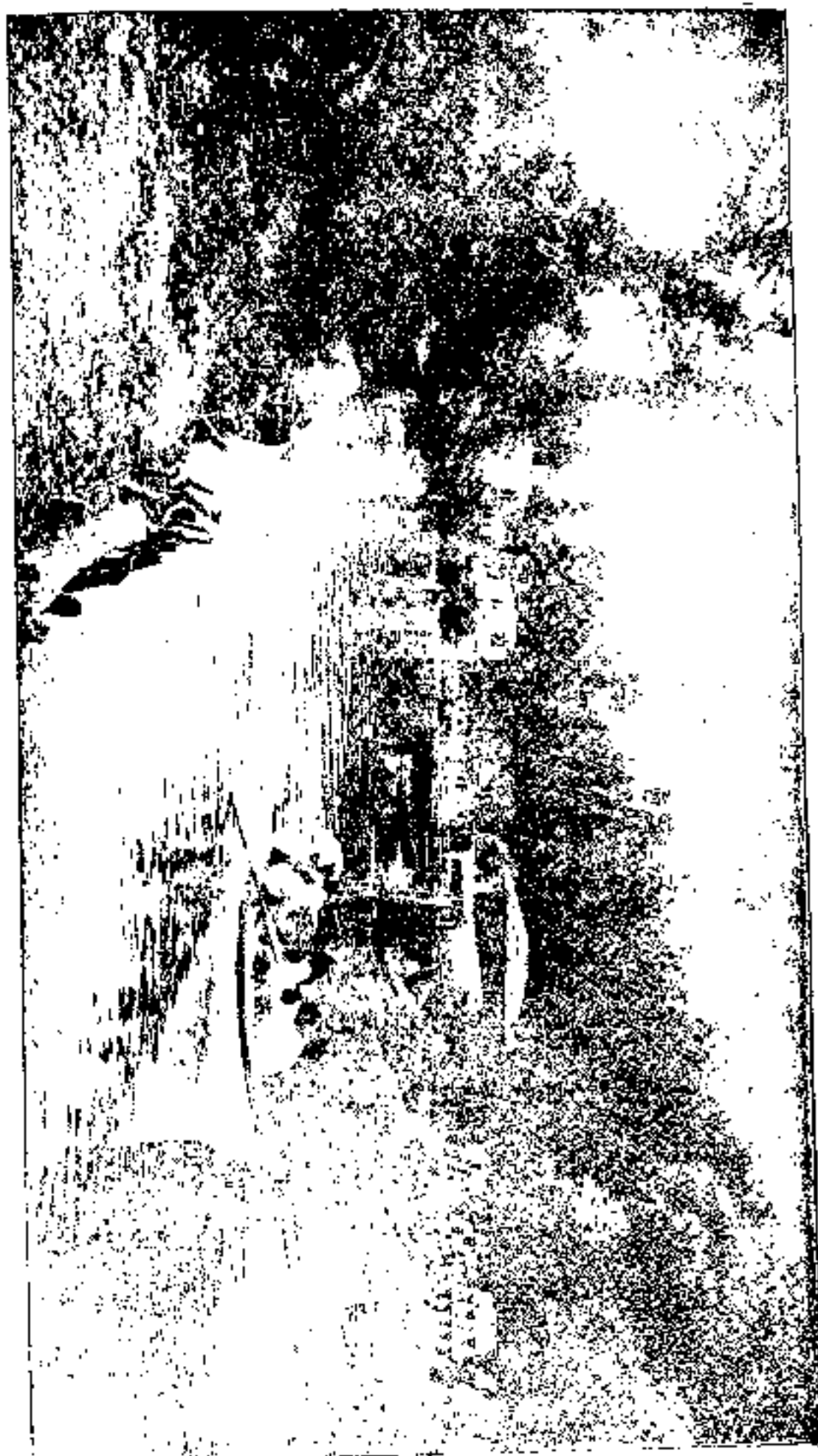
دو طرفه خود صرف نظر نمود . سبحان الله ! بی مبالغه گفته میشود که

این . مطره های مختلفه این آسای ( یوسفور ) استا نولرا کره زمین از

نشاندن دیگر امثال آن اظهار محرمه بنماید .

( قواله ر ) مرا نسویست . مردی که قول را قول خود انداخته در رفتار به

او معاوت کند .



منظر از شهر صفهان در کوچه و در پیشه وزارت اطلاعات بار آن



بهترین شهرها نیکه میا حین روی زمین بر خوبی آن به اتفاق قایل هستند همه شهرها نیست که بر دو طرف نهرهای جسیم واقع شده باشند. مثلاً: پاریس، لندن، برتسبورخ و غیره از هال شهرها نیست که بردوکنار نهرهای بزرگ افتاده اند. حالاً آنکه این شهر مینو بهر بمسافه ساعتها بردوکنار اینچنین یک نهر لطافت بهر آبنای پوسفور واقع شده است. واپورما از ده یک ربع گذشته و اصل ایستگاه قریه بزرگ (بیو کرده) گردیده خود را ببارک تخته فی ایستگاه بچسپانید. واپور نشینان فرو آیدنگان یفرو آمدن آغاز نمودند. مادام و موسیو شارل قول بقول انداخته برپاشدند. ماد موازل زبان دست برادر خود را گرفته منهنم قول خود را مادام ماری تقدیم نموده گفتم:

— مادام تزیلاً قبول میفرمائید.

مادام (های های!) گفته و ساعد سیمین خود را بدستم انداخته از واپور بر آمدیم. در ایستگاه مادام و موسیو دیمتری را دیدیم که ما را استقبال میکردند. یک دو مادام دیگر نیز بایشان بود. به بسیار فرحت و بشاشت دستها بهم داده و احوال پرسیدند و موسیو دیمتری مرا مخاطب نموده گفت:

— امروز از شما هم من و هم مادام خیلی اظهار شکر گذاری میکنیم. بدعوت ما اجابت نمودن شما را بجز آنکه بر کمال نزاکت و اصالت شما عمل کنیم دیگر چیزی در راه تشکر گفته نمیتوانیم.

گفتم — تشکر و شکر گذاری بمن عاید است که در افراد عایله خود مرا بدعوت خصوصاً خود شریک فرموده اید.

مادام ماری سخن ما را قطع نموده گفت:

— تشکر بزرگ بمن عاید است که من تکلیف کردم و طرفین تکلیف

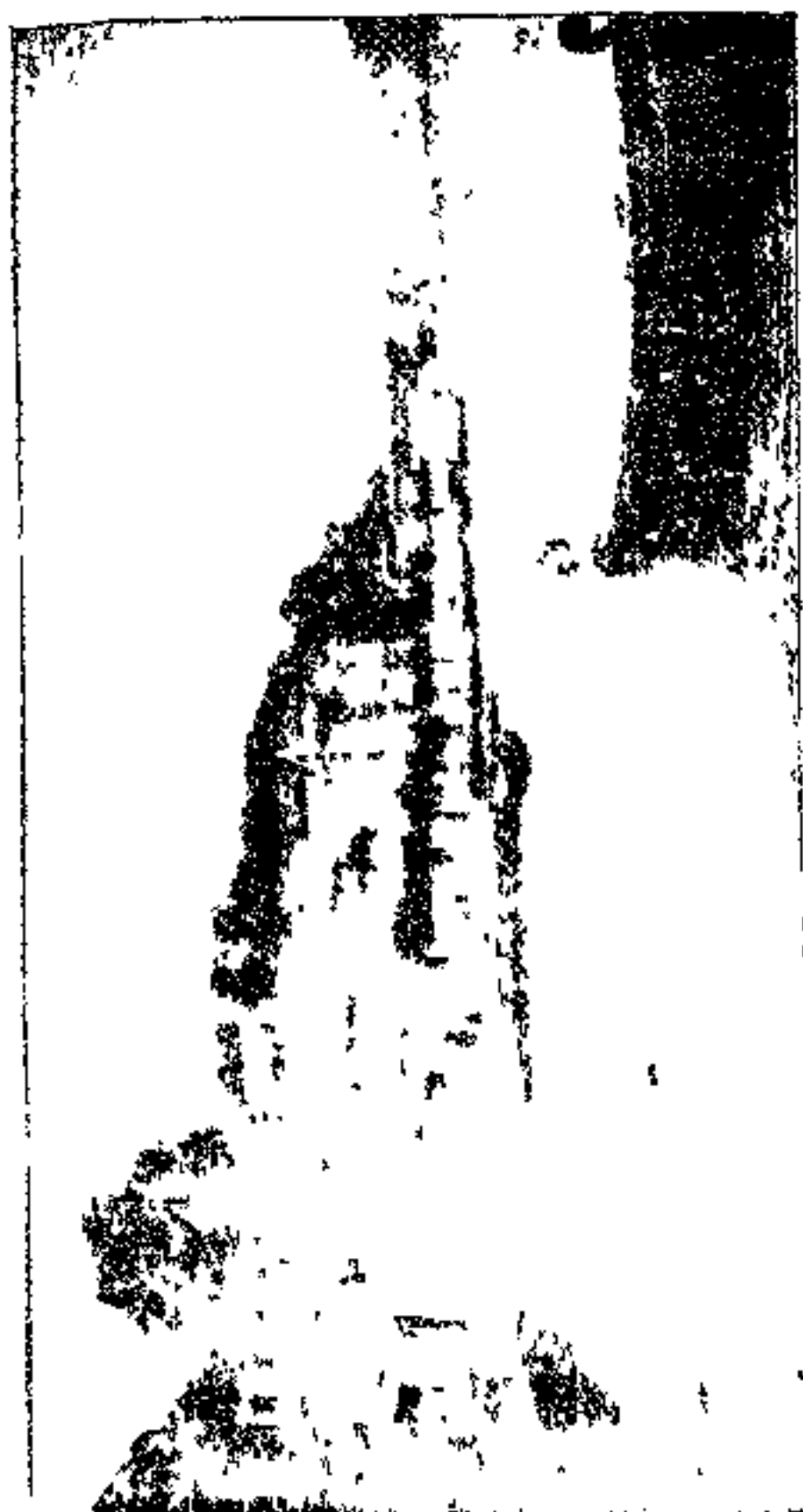
مرا قبول کردید. حالاً از ترسمات در گذشته ما را راهنمایی کنید.

بمداران بدو مادام دیگر نزدیک شده همدیگر خودشان را بوسیدند و  
مرا خطاب کرده گفت :

— مادام فورسترو همشیره شان مادمو ازل الیزابت را بشما تقدیم میکنم .  
صاحبۀ او تلی هستند که مادرانجا میرویم .

هم پیش آمده بکمال تواضع بامادام وما دموازل دست داده عرض  
تشکرات خود را از دیدن شان بیان نمودم . و هر کس باقوالیه رخود  
دست بدست انداخته بر جاده بزرگ قریه باصفای بیوکدره حرکت نمودیم  
این قریه باصفای ارلیمان یعنی لشکرگاه استانبول ده قریب بحسراست  
بمسافت ( ۱۵ ) کیلو متر بطرف شمال شرقی در میان قریه های ( دماغه  
کرج ) و ( صاری یار ) واقع شده است . ( دره ) پهرهای را که در میان  
واد پهاودره هادر جریان باشد میگویند . و ( بیوک ) بمعنی بزرگ . در  
یکطرف این قریه چون یک نهر بررگی از کوههای پر جگل دور دست  
ببحر آبرش دارد به آن نام معروف شده است .

قریه مذکوره مرکز دایره هفتم بلدیۀ استانبول میباشد که بزرگترین  
قریه های بوعار استانبولست . یک بازار بسیار منتظمی که باعمارات عالی و  
مزین و دکانهای مکمل و منتظمی آراسته میباشد . تلغرافخانه ، پوسته  
خانه ، مکتبها مدرسه ها ، جوامع ، وعیالتها ، قصرهای صیفیه بسیار  
دلربا ، و صیفیه های بعضی سعادتخانه ها ، و اوتلههای مکملی را مالکست .  
و بختم یعنی سرك سنگ بست بخته کسار در یای آن بسیار منتظم و دلکشا  
یک جاده فرح افزاینست که در شبها با چراغهای بزرگ روشن شده  
روی دریای بوزان لطافت بسیار از افشان طلای محلول نور مینماید . آب  
های جاری لطافت نثار و بیشه زارهای چزار نیز در هر طرف برای  
صیرانگه دارد که دلپهارانشاط بی انداره می بخشد .



مقطره يك حصه ار قصبه (بیوکده) در آبنای پوسفور

جاده و بازار امرور عموده در دامنه يك تبه سبر و خرم رسیدیم كه يك بنای بسیار شیرین و ظریف دو طبقه بی که از یک طرف محرو و از یک طرف با چهره پر از هاری محاط بود در مقابل ما آمده مادام ماری بيك طرفه معنی داری آهسته بمن گفت :

— همین است اوتل موعود ما!

برهمنی مادام فورستر، و مادام ازل الیزابت که قول بقول از همه پادشاهان  
 میرقند داخل يك دهلیز صفت انگیزی کردیم که طول این دهلیز از  
 هشت تاده و عرض آن از دو تاسه متر تخمین میشد زمین دهلیز با سنگهای  
 صاف و هموار مربع مربع سفید و سیاه بصورت خانه های تخت سطرخ تفریش  
 شده بود. از آخر دهلیز یک دروازه دیگر آئینه داری در يك باغچه بسیار  
 خوش طرح پر گل آراسته و پیراسته باز میشد. در طرف دست راست و دست  
 چپ دهلیز يك دروازه باز میشد که بر دروازه دست چپ لوحه آویخته  
 شده بود که لوکانطه یعنی طعمخانه بودن آنرا اشاره مینمود، و لوحه تریکه  
 بر دروازه دست راست آویخته شده بود مشروبات خانه بودن آنرا اخطار  
 میکرد. این لوکانطه و قهوه خانه از طرف زمین و یسار با يك جنبه عرض  
 آینه داری بسوی جاده عرض باز از باظر است که اصل مدخل لوکانطه و قهوه  
 خانه نیز از همان طرف است، و این دروازه های میان دهلیز برای اوتل نشینان  
 و اقامت گزینان اینجا مخصوص است. از پهلوئی این دروازه ها يك رینه  
 قوسنی کولی که با کتاره های چوبی روغنی مصفای گرفته شده از زمین  
 و یسار بالا میشود که آن رینه ها انسار در اوتل با اوصالونهای اوتل میرساند.  
 مانه ازین رینه ها به طبقه فوقانی اوتل، و نه از دروازه ها بقسم لوکانطه  
 و مشروبات خانه آن داخل شدیم بلکه یکسرا از دروازه مقابل دیگر باغچه  
 صفا آماده باظر اوتل درآمده از سرکهای کوچک کوچک خوش طرح  
 سنگچال فرش شده آن به چو تزه بسیار زیبای خوش فزای که بر کنار  
 بحر نی بلکه بواسطه بالهای چوبی بر خود بحر سیکو وضع بسیار ظریفی  
 ساخته شده بود رسیدیم. يك سفره طعام خورنی که به بسیار پاکی و پرزینتی  
 بکمال اعتنا پیراسته شده بود در دوازده چوکی مرکب بود در وسط چو تزه

با کلدانیهای کلههای خوش رنگ آراسته ، موضوع بود .  
 سفره پردازان سر برهنه موها پیراسته خوش لباس (بفرمایند موسیوها  
 مادهایها) گفته مارا بر سفره قبول نمودند . مادام فریستر و ماد موازل  
 الیزابت مهمانان خودشانرا چوکهای شانرا نشان داده ( لطف فرمائید ،  
 راحت کنید ! ) گفته عرض خدمت مینه و دند .

هر کس بجای خود نشسته ، و به لطیفه ها و نطقها و بذله گوئیها و  
 شطارتها سفره بزم پر نای و نوش انس را بطرف دوساعت کامل بکمال مسرت  
 و سرور به انجام رسانیده دو بجه روز بود که از سفره پراکنده شدیم .  
 سفره پردازان بجمع آورئی سفره و مهمانان یکیک دو دو چار چار شده  
 در باغچه و کنار دریا بقدم زدن و باهم صاحبه کردن و سیگاره کشیدن  
 آغاز نهادند .

من با مادام ماری و مادام فریستر که صاحبه اوتل بود در یکی از قمره های  
 که در میان باغچه با کلههای یاسمن پوشانیده شده و یک کنبه باغشی در آن نهاده شده  
 بود باهم نشستیم . ماری پرسید که :

— آیا اوتل مادام را پسندید ؟ من چنان گمان میبرم که در بسیار جاها

در نظافت و هواداری و حسن خدمت مانند این اوتل پیدا نشود !  
 گفتم — حق دارید مادام ! اولاً اینگونه موقعی در عالم نظیر ندارد ثانیاً  
 طرز ساخت و بتای عمارت و این باغچه و این چو ترة دریا و این چمنزار  
 کنار آن در بسیار جاها امثال آن کم پیدا میشود . علی الخصوص که مانند  
 مادام فریستر يك صاحبه را مالک باشد . هر گاه درین شهر یکچندی اقامت  
 میداشتم . همه حال درین اوتل آمده يك دایرة برای تخصیص فرمودن  
 مخلص شان از مادام رجا می کردم .

فریستر — استغفر الله افندم ! امر میفرمودید .

ماری — خوب اگر حالا فرصت ندارید بلکه بعد از چند ماهی یا یکسالی بیائید شمار اتوصیه و سفارش میکنم که در همین جا اقامت نمائید .  
گفتم — درین هیچ شبهه نیست که بدیگر جابروم . حتی اگر مادام آرزو بفرمایند از حالا برای سال آینده بگرفتن يك دایره حاضریم .  
مادام ماری با مادام فو دستريك اشارت و رمزى باهم تعاملی نموده مادام فو دستر گفت :

— بسیار خوبست چون چینیست شما باید یکبار دایره های اوتل را از نظر بگذرانید . اگر برسید هیچ مانعی نیست ! . . . .  
مادام فو دستر يك زن خوش گوشت فربه میان ساله پسى مایل بسیار حده روی سرخ چهره ایست که از شاشت طبیعت ، چهره اش دایم يك شکر حده بنظر تصویر بر می آید .

مادام ماری — فو دستر راست میگوید . سودای نادیده باز میتروم بالای دسپل نقاب روی را بر شایباده بفرمائید زهبری و گردانیدن شمارا در دایره های اوتل من نهاده میگیرم .  
هر سه ما بر پاخواستیم در قره باغی دیگر که نزدیک این قره باغ بود .  
مادام فو دستر تری است . نه بودند . مادام دیرى ماری را خطاب نموده گفت :  
— بجا بروید ؟

ماری — يك مسئله بسیار نحوه پیش آمده که اگر بگویم از خنده کرده های تا براد دخواستگروت :

مادام فریدیس و مادام موارل ران و الیرابت که در کنار دریا نشسته بودند از خنده مادام ماری و سخن او بر پا خواسته و به اینطرف آمده بتلاش برسیدند که :

— برای خدا رود بگوئید چه مسئله است ؟

گفتم — مادام مسئله را بزرگ میسازند اگر نه هیچ تحفه کی ندارد بلکه خیلی بسیط و ساده يك مسئله ایست .

ماری — آیا تحفه ترا زین چه باشد . بیگ افندی مافر دا از استانبول سفر میکنند . برای یکسال بعد که بیاید از حالا از مادام فورستریك دایره استیجار کردن میخواهند .

مادامها و مواد مواز لها اگر چه ازین سخن چیزی تا دانسته بخنده آغاز نمودند ولی ووسیو شارل که بیکوضع چرت ز نانه بر آرام چوکی افتاده بود سر خود را بالا کرده گفت :

— بر او (۱) بیگ افندی! اینگونه کارها در عالم بسیار شده و میشود . حتی خود من در المانیادر شهر (فرا تفورت) يك جنتمن انگیزی را میشناسم که يك صیفیه راسه ساله کراهه کرده و ده روز در آن نشسته دو باره هیچ نیامده است .

گفتم — با بامن همچنان هم نمیکنم . در سال آینده برای يك مصلحتی همه حال خیال آمدن را استانبول را دارم . برای آنوقت از حالا برای خود يك دایره حاضر میکنم که در وقت آمدن خاطر م جمع باشد که برابر بخانه خود فرومی آیم . زیراه وقع این اوتل و یکچندی اقامت کردن در آن خیلی دامنگیر ضمیرم گردیده . حتی من این تکلیف را نیز بر مادام فورستر ندارم که دایره سرا بدیگر کسی تا آمدن من ایجار نکنند نی بلکه من درینوقت سه ماهه برای سال آینده استیجار میکنم و پیش از آمدن خود به پانزده روز مادام را بتلگراف خبر میدهم که دایره مرا حاضر کند . پس در اینجاچه تحفه کی و غرابنت است که مادام ماری میفرمایند ؟

همه گفتند — هیچ باکی ندارد بکمال آزادی گرفته میتوانید ! ماری — خوب با با تودانی و کارت . بروید که رهنمایی دایره هار ایش

بگفتم . زیرا خوب بلد هستیم .

اینرا گفته هر سه ماروان شدیم ، این باغچه او تکرانیک حولی مربع فرض کنید که سه طرف آنرا عمارت و یکطرف آنرا بحر و چو توره روی بحر محاط داشته است . عمارت عبارت از سالونها و دازه ها و اوتاقها و تملقات آنهاست او تاقها و دایره هائیک بر سردر و ازه و جبهه او تاست بطرف جاده . و دو طرف دیگر آن بر چنار و دریا و باغچه نظارت دارد . غیر از آن دو زینه نیکه در دهلیز برای دایره های فوقانی بود از باغچه نیز هر دو طرف زینه های حلزونی چوبی کتاره دار خوشنمایی دارد که از زینته سمت مغربی بمالایر آمدن آغاز نهادیم ، از زینته در یک برنده بسیار خوش هوای بر آمدیم که از یکطرف با بحر و از یکطرف با باغچه نظارت داشت . از برنده در یک دهلیز و از دهلیز بیک دالان کوچک و از آنجا در یک دایره مستقله که یک اوتاق خواب و یک اوتاق کار و یک غسل خانه و غیره را دردا بود در آمدیم . حقیقتاً در فرشو و انتظام و صفایی رخت خواب و سایر لوازمات این اوتل همه اسباب استراحت مسافر اراجبا مع بوده بتبار انتخاب مارتی سراسر دلبری دایره مستقلی که نجره یک اوتاق آن بسوی بحر و از یکی بسوی چین و پیشه زار باز میشد پسند نموده بامادام فورستر بکوتاه کردن و فیصله کردن آن بگفتگو آغاز نهادیم .

مادام فورستر گفت :

— رجا میگویم شما در دالان مخصوص این دایره بسیر و تماشا ای لوحه های شاعرانه نیکه به بسیار سبها آنها را جمع کرده در سالون آویخته ام و مشغول شوید تا من رفته فائوره و نظا نامه اوتل خود را بیارم .

اینرا گفته مادام فورستر بر رفت . . .

و الحاصل بعد از یکساعت یکم در سعادت حساب خود را بامادام فورستر قطع کرده و مقاوله نامه ایحار و استیجار را فیصله کرده دست مادام مارتی



سراپا عشوه کرئی سراسر دلبری را گرفته بجمیعت خود التحاق نمودیم ،  
 و تا بخارج مجرور بصحبت و صفا بسر آورده به ایستگاه آمدیم ، و باو ایور  
 یک ساعت مذکور از آنجا حرکت میکرد مسوار شده و کنارهای ایستگاههای  
 ( طرابیه ) و ( ارنبود کوی ) و ( بشکطاش ) که همگی در ساحل اورو  
 پاست یگان یگان لب بوسی تمنا کرده ساعت پنج و نیم عصر به جسر  
 رسیدیم . و از آنجا با یکو داع بسیار جانسوز دلخراشی از هم جدا شده آنها  
 بسوی استانبول و من بسوی غلظه بسرعت روان شدم .

در نزدیر اخانه موعود چون رسیدم از دور چشمم بر سعید بیگ بر خورد  
 که دردم بنجره یره خانه نشسته بمطالعه جریده مشغول بود . دریر اخانه  
 درآمدیم بیزیکه او بران نشسته بود توقف نموده وقت شریف ثان بخیر باد  
 بیگ افندی گفتیم .

گفت - وای ماشاء الله ! بخیر آمدید ؟ مانده های سفر !

گفتم - سلامت باشید ! آیا از تکت چه خبر ؟

گفت - فرمائید بنشینید ! تا بیان کنم .

گفتم - اول بگوئید که تکت گرفتید یا نه ؟

گفت -- آسوده باشید هر چیز بکمال دلخواه شما اجرا شده . لهذا

در پهلوی اون نشسته منتظر تفصیلاتش نشستم .

گفت - اول خود با لذات بو ایور خدیوی که پرنس ( عباس ) نام

دارد رفتم .

گفتم - آیا پیش از گرفتار تکت ؟

گفت - بله ، زیرا با خود آند بشیدم که اول رفت و ایور را ملاحظه

میکم ، و قره های آراسی بینم ، اگر فرصت یافتم با خود کپتان ساخته

تکت را درها انجام میگیرم .

گفتم — خوب کرده اید شکر میکنم .

گفت — قره های درجه اول واپور را بنهایت صفایی و فراخ و روشن یافتیم . اسباب نوازمات آنها را هم مکمل دیدم . دالان بزرگ قره های اول ، ودالان بزرگ بالای آنها را خیلی بازیفت و ترتیب یافتیم . واپور خیلی جسیم واپور است که در ساعت ۱۸ میل مسافه قطع میکند ، و نچار دیگر بخار دارد تنویرات همه چراغهای واپور بالکتریست .

گفتم — عجب تصادفی شد که درین واپور سفر نصیب گردید .  
گفت — هر روز این را چه میکنید که از یک تصادف دیگر شمارا بشارت بدهم .  
— زود بفرمائید بمراقم انداختید ؟

— مراقم مکید . طالع شما بسیار بلند است! درین واپور نیز همسایه های بسیار بدیعه را مالکید .  
— آیا که باشد ؟

— این يك همسایه نیست بلکه سه چهار نفر زنان مجارستانیست که در صنعت آقتریسی یعنی تشخیص دادن تیآرها ، هارت فوق العاده دارند ، و از طرف هیئت تیآروی اسکندریه بمصر خواسته شده اند . زیرا اخدیو دیورورها از سیاحت اروپا بمصر عودت میکنند از طرف بلدیة اسکندریه بشرف ورود اوبسی تدارکات جشن و شادمانی دیده میشود . که اینهم از جمله آن تدارکات است . اینست که در همسایه کثی ایندوه ، پچهره گن مجاری يك قره دو نفری بسیار فرابخ را برای شما و حضرت سردار به بیست پون انگلیزی باخوردانک تابه اسکندریه گرفتم . این است تکت آن ، و يك قره درجه سوم برای محی الدین آغا گرفتم . زیرا اگر از مردم قره نشین نباشد در قره های اول کسی او را پیش شما نمیکندارد . این است تکت او .

ایتر اگفته و دو تک مذکورہ را بمن تسلیم نمود .  
 گفتم — ہزارہا تشکر عزیز من ! بسیار ممنون شدم .  
 گفت — خواہش معاونت شہ از من همین بود ؟ این است کہ آرا بجا آوردم .  
 حتی زیادہ برین از عجلہ کہ شمار دست دادہ بود و مجاذبہ مقناطیسی کہ گرفتار  
 آمدہ بودید محی الدین آغا از تبرئید نمودید کہ چہ بگیرد . این است کہ ...  
 گفتم — راست فرمودید . سراسر فراموش کردم . آیا چسان شد ؟  
 — چسان بشود ! مبلغ پنج لیرہ عثمانی بہ او دادم کہ ہمہ ضروریات و  
 لوازمات خود را گرفتہ بشہا حساب بدہد .  
 گفتم — ہزار آفرین بر معاونت شہا . مرا ممنون احسان خود فرمودید .  
 اگر چہ از حسن کار آگاہی شہا امیں و خاطر جمع بودم ولی ہمہ روز گاہ  
 گاہ قلبم یک طپشی میکرد . حتی مسئلہ محی الدین آغا در یک اثنای بہترین  
 عیش و ذوق و صفا بخاطر م آمدہ عیشم را بہ طپش مبدل نمود .  
 گفت — خوب بیگ افسادی ! شہا از خود بحث فرمودید کہ آیا روز نان  
 چسان گذشت ؟

از کیفیت روز خود تا یکدر چہ آگاہی دادہ گفتم :  
 — حالا اگر فرمائید کہ بسوی حای حرکت کنیم اللہ کہ تابشام برسیم .  
 زیرا حضرت پدر بزرگ انتظار خواہند بود .  
 « بسم اللہ » گفتمہ بر خواسیم ، و یک عرابہ فاستونی گرفتہ عرابہ جی را  
 بر فتن نشانطاش امر دادیم . عرابہ ما از جادہ بزرگ بنگ عثمانی و بانچہ  
 ہلدیہ بہ باشی کہ درین وقت مانند یک کلزار پر بر خساران فرنگ مینمود  
 بر جادہ بزرگ بیگ اوغلی و تقسیم بسوی منزل مقصود خود بہ تکابو  
 آغاز نمود .  
 سعید بیگ درین اثناء کہ ماندہ بود کہ فراموش کنم « گفتمہ دست

بجز دان جیبی خود برد . و جز دان خود را کشیده ، باینکه از بانقنوط  
صد لیره گئی که از برای مصارفات به او داده بودم زیاده مانده بود بمن تسلیم  
نمود . عرابه مادرینوقت بازار بزرگ بیگ اوغلی رسیده بود . در يك  
دکانی دفته چشمم بر يك بکس دستنی افتاده سخن حضرت پدر بمخاطرم  
آمد که فرموده بودید « بکس دستنی من که کلام الله محید و وظایف خود را  
در آن میگذارم کهنه شده اگر يك بکس دستنی خوبی بچشمهت بر خورد بخر »  
هماندم عرابه چی را بتوقف امر نمودم . سعید بیگ پرسید که :

— خیر باشد افندم !

کیفیت را به او فهمانیده گفتم :

— اگر زحمت نباشد بفرمائید که يك بکس بخریم .

هر دوی ما فرو آمده بدکان در آمدیم . از پشت جبهه یکباره بلور دکان  
اسباهای بسیار نفیسی درد کان چیده شده بود . درون دکان خیلی روشن  
بود . ساعات چراغهای گاز هوا اشیای موجوده دکان را میدرخشاند .  
بیزیکه بکسها را آن افتاده بود نزد یککنده يك بکس مناسبی که لازم میبود  
بقیمت يك بون انگریزی خریداری کردم . درین اثنا سعید بیگ يك  
ساعت یمکاری را ملاحظه میکرد باز سخن حضرت پدر را بمخاطر آورده  
برای عمون ساختن بهم مدار خود همین وسیله ساعت را فرصت یافته انتظار  
کشیدم . سعید بیگ چون از قیمت آن پرسید :

خدمتگذار دوکان ( ۲۰ ) لیره ناپولیون قیمت نهاد . سعید بیگ ساعت

را پس بجایش گذاشت .

گفتم — بیگ افندی ! شم خیلی مروت کار و مروت شمار يك ذاتی  
هستید . يك رجای دیگری نبردارم که اگر بلطف و مروت انسانیتکارانه  
خود آرا نیز اجرا فرمائید ، و جب از دیدن شکر گذارنی من بشم خواهد شد .

گفت — خیر باشد باز به این شامی مرا بکنام و اینور خواهید دوآید ؟  
 گفتم — امین باشید ، این بار چنان تک و دو هادر میان نیست . همیشه قدر  
 ده به ایفای يك امر واجبی بواسطه قبول فرمودن شاه و فوق و کامیاب آیم .  
 گفت — بفرمائید تا به بیسم که آخر این واجب واجب چه میشود !  
 گفتم — امر پدر را بجا آوردن واجب است . ایشان من فرموده اند  
 که از طرف خودشان يك هدیه یادگار محبت و وداد که همیشه آنرا دیده مرا  
 بخاطر آرید گرفته خدمت شما تقدیم نمایم . و چون شوق شما را به این ساعت  
 می بینم لطف نموده آنرا قبول فرمائید .  
 اینرا گفته خواستم تا بیست ساعت را بدهم . سعید بیگی دست مرا  
 گرفته گفت :

— هرگز قبول نخواهم کرد . اما چون میل خاطر حضرت سردار  
 برای عطا فرمودن يك تذکار شائست منم این کتابچه جیبی را بنام تذکار  
 وداد حضرت سردار گرفته امضای عالی شانرا بایک شعر شان را بخط  
 مبارکشان در آن میگیرم که بهترین یادگارهای حیات خود آنرا خواهم شمرده .  
 اینرا گفته و کتابچه را که به آن اشارت کرده بود و جلد آن از استخوان  
 دندان فیل بود برداشت و مرا بدادن وجه آن اشارت کرد .  
 مرا تقدیر نمودم سودی نبخشید . آخر الامر يك لیره قیمت آنرا  
 داده از دکان برآمدیم . شاگرد کا ندر بکس را با ما برداشته به راه بیآورد .  
 عرابه جی نیز اسپهرا قچین نواخته راه نشائطاش را گرفت . بغروب  
 ده دقیقه ماندم بود که عرابه مادر پیش دروازه مهیا نخانه بادشاهی توقف نموده  
 از عرابه فرو آمده بسرعت بالابر آمدیم . حضرت پدر در دالان  
 ماز انتظار داشتند . نکمال بهشت و اشتیاق ما را قبول فرمودند . چون  
 وقت نماز غروب در رسیده بود فرمودند که :

— بعد از نماز باشما احوال پرسی میکنیم . بعد از آنکه حضرت پدرشما

ادای صلوة نمودند . سفرهٔ طعام جمع آمده حضرت پدر فرمودند .

— خوب فرزند آن مایه باشید ! به بیتم که چه کردید فردا انشاء الله

بجز حرکت دگر کاری نداشته خواهیم بود ؟

گفتم — بہت و معاونت سعید بیگ تکتہارا گرفتیم و ایور خدیوی

بسیار و ایور بزرگ و منتظہ است . بچہار روز کامل بہ اسکندریہ بیروہ

دیگر اسباب خورا کہ و توقصات خود را نیز تکمیل نموده ایم .

فرمودند — و ایور آیا بچند بچہ حرکت میکند ؟

بسوی سعید بیگ دیدہ کیفیت را جو یا شدم . گفت :

— بوقت سه بچہ روز حرکت میکنند . شہا ہر وقت کہ بخوایید در

و ایور رفتہ ، بیوانید . یعنی از حالا تا بسہ بچہ عصر ہر وقتی کہ بو ایور بروید

گویا بخانہ خودتان بیروید !

فرمودند — چون چند سہت فردا افتاء الله بہت بچہ از بخار وانہ

میشویم . اول بمابین ہمایون رفتہ یک وداعی از حاجی علی بیگ و عثمان

باشما میکنیم اگر چہ وداع رسمی خود ا کردہ ایم ولی باز ہم یکدیگر لازمست .

سعید بیگ هیچ نامی نیست . از تشریف تان مسرور ہمیشہ ند .

فرمودند — ارانجامدہ برادہ ایم . گر کاری نداریم بکسر بو ایور . رفتہ بیتمو ایم .

باز بزبان افغانی ارمنون ساختن بہا با از ما سعید بیگ جو یا شادند

بندہ حکایہ خریدن بکس وساعت و کتبچہ ، اعیناً عرض نمودم . سعید

بیگ از نحوای کلام مقصد ادانستہ گفت :

— از حضرت سردار ! در خصوص عرض اعدا زہ بنہام ( کتبچہ را

از جیب کشیدہ ) ہر گاہ یک فردی از اشعار خود بقلم مبارک بادستہ خط

خودشان درین کتبچہ فیدہ بفرمایند قیمتدارترین یادگار ہر برای مخلص

شما ہمیں کتابچہ خواہد بود .

حضرت پدر کتابچہ را از دست سعید بیگ گرفته و يك غزل خیرای خودشان ادران نوشتند که آن غزل را عیناً در نجابت کتابچہ یادگار مینمایم .

-- ❁ غزل ❁ --

از اشك نامه كه به او ما نوشته ایم	با خط موج معنی دریا نوشته ایم
تا پیر میفروش دهد میکشی رواج	پروانه خط نشه بمینا نوشته ایم
تفسیر شرح سوره نور جمال او	ما بر بیاض دیده بینا نوشته ایم
افسانه های قصه دور و دراز رفت	پر پشت نامه شب یلدا نوشته ایم
باخامه خیال ره و زات سر غیب	بر دل بطرز رمنز معنا نوشته ایم
تمثال نقش صورت او را بکلک فکر	بر صفحه های طبع مصفا نوشته ایم
پر شخص نا امیدي گنجینه دار یأس	از خون دل برات ثنا نوشته ایم
تفصیل غمجز را مروان ره وفا	در رنگ نقش آبله پا نوشته ایم
مضمون سوزش غم عشق بر رخاں	تنها نوشته ایم به تن ها نوشته ایم
دیشب ز روی دفتر آشفته خط زلف	يك خوش سواد نسخه سو دانوشته ایم
از چاك زخم تا که نماید جمال داغ	ما چون قفس بسینه الفها نوشته ایم

( طرزی ) برآه عشق چو ( بیدل ) ز عاجزی

« ما هم برات آبله بر پا نوشته ایم »

بعد از آنکه غزل فوق را بخط بسیار خوش چون جواهر مبارک خود نوشتند کتابچہ را بسعید بیگ داده فرمودند :

— بیگ افندی ! شما در نچندر وزیکه با ما بودید بسیار زحمت کشیدید . من شمارا مانند فرزند خود میدانم و از انسانیت و کمالات شما بسیار شاکر

و ممنون هستم .

سعید بیگ — استغفر الله افندم ! بنده هیچ يك خدمتی نکرده ام

بلکہ وظیفہ خود را بجا آورده ام . از حسن توجهات عالی شما خود را  
مساعد و مختیار می شمارم .

حضرت بدر ساعت جیبی خود را که به پنج لیره از بیروت در بنبار  
گرفته بودند از جیب خود بر آورده بسعید بیگ پیش کرده گفت :  
— این ساعت را بصیغه هدیه فی بلکہ بذریعہ تبرک بشما تقدیم میکنم  
باید که رد نکنید .

سعید بیگ بر پا خواسته و بکمال احترام ساعت را گرفته گفت :  
— ساعتی را که یکمدت همراهی ذات عالی شما را کرده باشد ردنی  
بلکہ بکمال شوق و مسرت قبول کرده حرز جان خود خواهم نمود .  
فرمودند : — منہم از شما تشکر میکنم .

طعام از یک وقتی به انجام رسیده بود . حضرت بدر بر خواسته گفتند :  
— امروز از ما دعوت خود زانکه بر شما نشستم . حالا شما را تا نفر دایم خود سپرده ام .  
بعد از آنکه حضرت بدر به اوتای خوا بگاہ خود تشریف بردند  
سعید بیگ گفت :

— چسان! امشب شب آخرین تانست . آیا یک سیاحت شبانہ آرزو ندارید؟  
گفتم — امشب هیچ حال ندارم . راحت کردن می خواهم .  
گفت — بسیار خوب! تا فردا الوداع . صبح زود انشاء اللہ حاضر میشوم .  
اینرا گفته رو بسوی زینہ نهاد . منہم تا بس زینہ اورا مشایعت کرده  
به اوتاق خود در آمدم . ابو محی الدین را خواسته پرسیدم کہ :  
— چه خبر است ابو محی الدین آغا! چه گرفته چه خریده؟  
گفت — صاحب من! امروز بیگ افندی را چنان یک تلاش و  
استعجالی بود کہ هیچ امر نفرمودند کہ چه بگیرم و چه کنم؟  
گفتم — خوب! اگر چه من نگفتم ، ولی آیا خودت نمیدانستی کہ



برای دوسه روز تراچه بکار است .

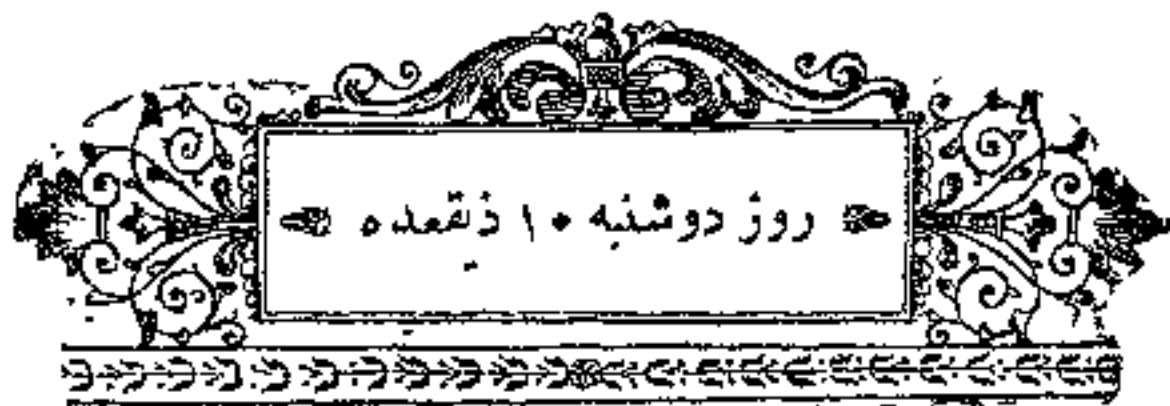
پنج لیره از سعید بیگ افندی گرفتم . روغن اعلا و برنج باریک عنبر  
بو و همه لوازمات مطبخ و ناشتا و جای و پنیر و شیر بسته و مسکه و غیره را  
همه اسبابهای محافظه آن به بسیار درستی و پاکیزه کنی گرفته و همه را جابجا  
کرده ام از هر جهت خاطر خود را جمع داشته باشید .

— آفرین محی الدین آغابرو حالاً بخواب .

ابو محی لدین رفت . من هم البسه ام را کشیده و بی آنکه سیاحت

امروزی خود را بنویسم بخواب رفتم .

— § —



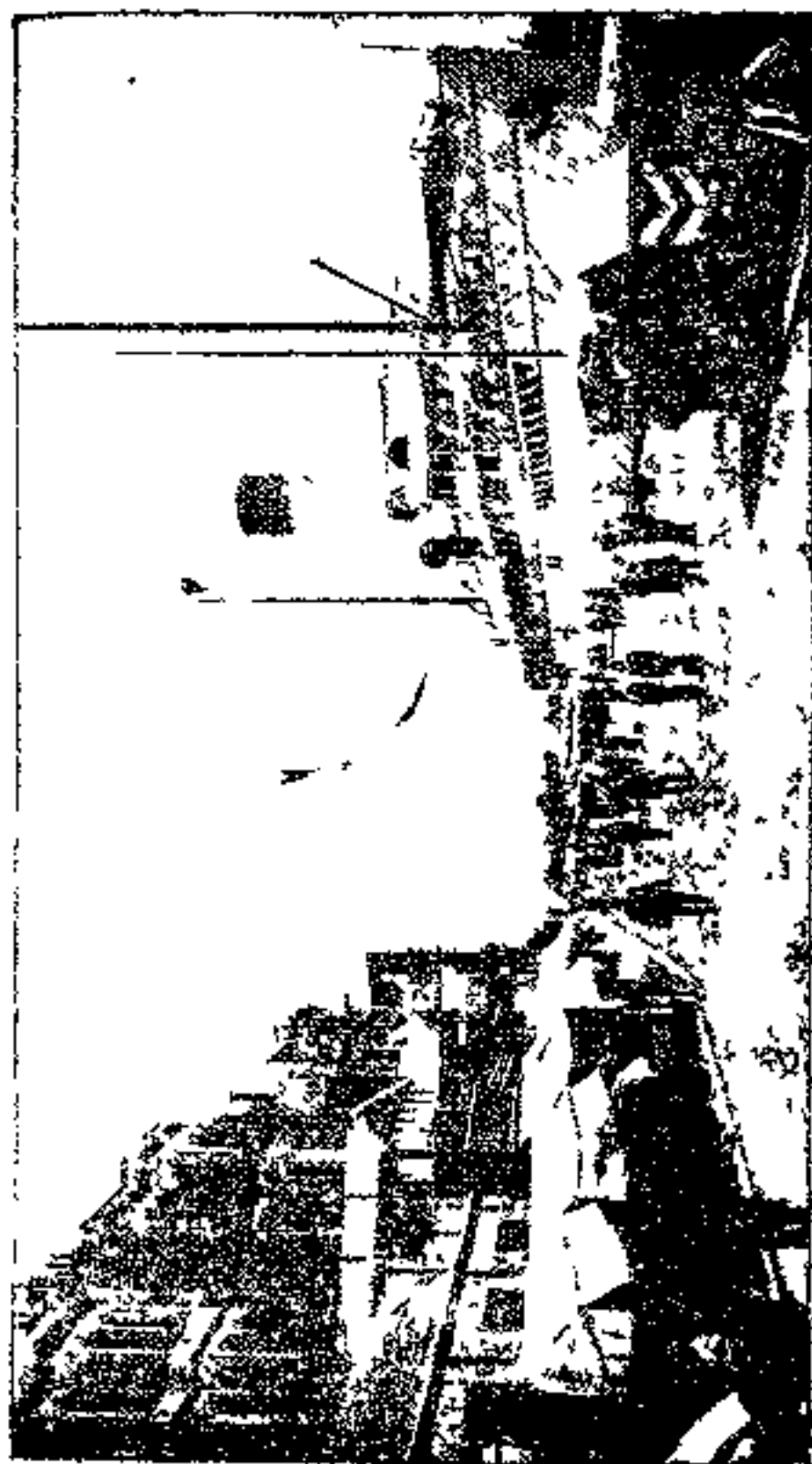
دو ساعت پیش از صبح برخواستم . آهسته بکوته ابو محی الدین آمده  
پیدارش کردم . و کشیدن يك پیرهن و زیر جامه راه او تشییه کرده بفصلخانه  
آمده يك شست و شوی بسیاره کنلی اجرا کردم . و البسه ام را پوشیده  
به اوتاق خود آمدم . و نوشته های باقیمانده سیاحت دیروزه را نوشتم .  
اگر راست بگویم : استانبول را درینوقت يك ذهن از دهائی محی بنم!  
يك آن اولتر میخواهم که از آن برآیم . تصور و خیال جمال جاذبه دار  
ماری ، و روز افزونی هوس و شوق وصال آن محبوبه سراسر دلبری  
باوظیفه خدمتکاری حضرت ولینمی مجادله کرده استانبول را در گردنم  
حلقه آسانگ . بسازد و يك آن اواتر میخواهم که از آن هوای محبته پر

تضییق و فشار محبت مفرطه تخلص تر بیان حیات تمام هوای محیطه استنا  
 بولرا بسیم حیات بخشای عشق و هوای آن دلبر عیار شیرین کار پر به خسار  
 بنامش بهای عشوه ها و جلوه ها و غمزه ها و بارها و اها همچنان تضییق و فشاری  
 در محضه دماغم فشرده که قوا و حواسم را جای بود و باشی در انجا نمائند کم  
 مانده که سیاب آسار اسر فرار نمایند.

دو کانه فریضه صبح را ادا کرده از اونافی خود بیرون بر امدم سعید  
 بیگ را در صفا مهیا نمائید یاقم . ابو محی الدین را بجمع آوری بکسها و  
 صدوقها و سندها مشغول دیدم . سعید بیگ گفت :

— محی الدین آغا را نامصطفی آغا و یک آغای دیگر هم با سخانه با اسبابهای  
 شان از حال روان میگیریم که در واپور رفته جا بجا شوند .  
 گفتیم — بسیار خوب میشود !

و اخلاص آنها را فرستاده خود بخود بدر آمدیم و تابه به نجه زور  
 بناشتا و صحت بسر آورده بعد از آن سوار عرابه شده پایین هایون رفتیم .  
 و در انجا بقدره دقیقه حاجی علی بیگ و ده دقیقه با عثمان پاشای عاری ملاقات  
 و داعیه انه بسیار حسن استقبال و وداد اجرا نموده از ما این را آمدیم .  
 دو یا ورنادشاهی و حاجی ابراهیم افندی ، هماندار دوم در عرابه مخصوصه  
 دیگر نشسته تابه ایان ریختم غلطه ، از اشایعت نمودند . در انجا بجز اریک سعید  
 بیگ از دیگران به بسیار حسن تواضع و محبت و داع نمودیم . واپور ماناسرک  
 سنگ بست نازار مستطمر ریختم متصل ایستاده بود . دوازده بجه زور بود که  
 در پیش زینه واپور بسیار بزرگ و بلند یک باد و دود کش کلفت و چهار دگلهای  
 بسیار بلند که رینت ، مطر و خار جئی حویلی داشت رسیدیم . در پیش زینه پیر و بار  
 بسیاری بود . از ریه بالا بر آمد . بریک سطح مستوی بسوی قماره های درجه  
 اول که بسوی دنباله کشتی بود . و آن شدیم دالان بزرگ تره این واپور بر سطح



مطابق سرك سرك بست (زيجيم) غلطه و توقف و انوربر كيارسرك

سایانه بود که باقالین و میرو چو که باو کوچهای سیدار منظم آرایش و پیرایش یافته بود، درقه های خواب آریک رسته مسطمی که در پیش دالان مذکور پایان میرفت فرو آمده میشد .

سعیدبیک ما را بدالان مذکور رهپایی نموده بز یکی از کوچ های آن که در پیش عجره های بسوی دریا باز شده آن موضع بودنستیم . سر قرو

یعنی خانه سامان بایش خدمت این دالانرا که در یک گوشه ایستاده بود آواز داده گفت :

— صاحب قره نمبر ( ۵ ) همین دو اخندی میباشد سرفروت به بسیار تواضع سرفرو آورده سلام کرد ، و پرسید که آیا فرانسوی میدانند ؟  
گفت — نی نمیدانند . ولی چون شما صربی میدانید انشاء الله زحمت نمیکشید .  
گفت — بلی بلی من کم کم صربی میدانم انشاء الله راحت خواهد فرموده .  
حالات تکتهای شانرا مهربانی کرده بدهید که قید دفنمایم .  
تکتهارانه قروت دادیم .

سعید بیگی گفت — این شخص بسیار ادیب آدم است هر کار و خدمتی که داشته باشید در باب آب وضو و غسل و غیره به او امر میکنید بخوبی اجرا میکند . من از دیر روز بر تو صیه و تنبیهات لازمه نموده ام . حالا کیتارا هم دیده تو صیه و سفارش میکنم انشاء الله به بسیار راحت سفر خواهید کرده .  
تشکر کردیم و چون وقت برای حرکت واپورمانده بود سعید بیگنرا تا بدم زینت واپور متابعت کرده یک وداع بسیار پر محبت و ودادی اجرا نموده پس بدالان آمدیم .

واپور ما به سه ونیم بجه عصر ریسپانهای خود در از سر لدری محتم باز کرده و لنگر برداشته برهنائی یک کشتی کوچک قلاووز خود را از میان واپورها و کشتیهائیکه لیمارا برداشت رهایی داده بسرعت ۸ میل برفتار آغاز نهاد .  
و بعد از دو ساعت سواد شهر شهرین نظیر استانبول از نظر نهان گردیده .

— ختام جلد دوم —

— مابعد امروز در جلد سوم نوشته میشود فقط —

— آنها —

— محمود طبری —



( عدد )

۹

کتابخانه

( عدد )

۹

کتابخانه  
جمهوری اسلامی ایران

سینما و قطع و وی مانیت

دما ۲۹ روز

آسیا و اروپا و آفریقا

عودت از سفر



جلد سوم

مؤلف و سیاح آن

محمود طریقی

تاریخ تالیف و سیاحت

۱۳۰۸

دردار السلطنه محروسه کابل فی ۱۳۲۸ از مسوده بشکل

کتاب درقید تحریر آمده و در سنه ۱۳۳۳

دره طبعه مبارکه عنایت بزور طبع

آراسته گردیده است



مابعد از روز دوشنبه ۱۰ ذیحجه

احوال استانبول

جغرافی ، تاریخی ، و سایر

این جلد سوم سیاحتنامه ، باز عودت یعنی باز گشت سخن میراند ، و چون این قاعده را درین سیاحتنامه رعایت کرده ایم که پیش از بر آمدن هر شهر از احوال جغرافی و تاریخی آن شهر بگذریم و بر قدر لزوم بر قارئین گرام معلومات عرضه میدهم لهذا قبل ازین که سراسر ازین شهر مینورر جدا شویم بگذردی از احوال جغرافی موقع آن ، و احوال تاریخی ماضی آن عرض میکنم :

— § —

احوال جغرافی

( استانبول ) بنام دیگر ( قسطنطنیه ) پایتخت دولت علیه عثمانیه و از روی موقع و موضع بهترین و دلنشین ترین شهرهای دنیا میباشد . این شهر عظیم استانبول اولاً بر چار قسم تقسیم شده که قسم اول آنرا ( نفس استانبول ) ، و دوم آنرا ( غلطه و بیگ اوغلی ) ، و سوم آنرا ( اسکدار و قاضی کوی ) و قسم چارم آنرا ( بوغازیچی ) میگویند .

یعنی (آبنای بوسفور) .

۱ - ( نفس استانبول ) بريك شبه جزيره مثلث الشكلی مبنی میباشد که رأس زاویه این مثلث بسوی شرقی شهر دراز شده است که آخر نوك این زاویه را ( سرای برونی ) مینامند که آنهم عبارت از يك دماغه سبز و خرمیست که از يكطرف به بحر مرمسه و از يكطرف بسوی « بوفاز ایچی » یعنی ( آبنای بوسفور ) ناظر میباشد . اساس زاویه این مثلث در جهت شمال غربی شهر است که يك نوك این زاویه تا بحاله ایوب و خلیج کاغذ خانه ممتد شده است . و دیگر نوك آن تا به بحر مرمسه دراز شده رفته است . يك ضلع جهت شمال شرقی این مثلث با خلیج استانبول که در آنسای سیاحت خود بیان کرده ایم ممدود میباشد . و ضلع جنوبی این مثلث مذکور با بحر مرمه محاط است . همه این شهر مثلث بر هفت تپه مبنی شده است که همه آن از قدیم الایام در میان يك قلعه تیکه در آن زمانها از قلعه های بسیار متین و محکم شمرده میشد گرفته شده است تپه نخستین ازین هفت تپه در جهت « سرای برونی » وجود است .

سرای هایون ( طویقیو ) ، و جوامع شریف ( ایاصوفیه ) و ( سلطان احمد ) ، و ( دایرة عدلیه ) و [ دایرة اوقاف ] و محله ها و کوچه ها و بازار های متعددی برین تپه میباشد . تپه دوم جامع شریف ( نورعثماني ) و « چنبرلی طاش » و ( تربه سلطان محمود ) و ( باب عالی ) و بسی محله ها و بازار ها بر این تپه مبنی شده است که این تپه را بنام تپه اولین جاده مشهور فرحفرای بازار ( دیوان یولی ) مربوط داشته است . تپه سوهین جامع شریف ( سلطان بایزید ) ، و جامع شریف ( سلیمانیه ) و میدان ( دایرة عسکریه ) ، و قلعه یانغین ) و ( چارسوی کبیر ) و شبیه های آن بسی بازار ها ، و جاده ها و کوچه ها را در بر گرفته است که بلندترین همه تپه ها همین تپه است . تپه

چارمین عبارت از جامع شریف (فاتح) و محله و نواحی و اطراف آنست .  
 تپه پنجم جامع شریف (سلطان سلیم) و محله (جهانگیر) و نواحی  
 آنست . ششم تپه (بلاط) است که بسی کوچه ها و محله ها را حاطو یست  
 هفتم تپه (یدی قله) و بسی محله ها و کوچه های متعدد آنست که ازین  
 تپه هاشم تپه آن باهم دیگر مربوط بوده از دماغه (سرای برونی) تا به  
 (ایوب انصاری) یک سلسله تپه ها تشکیل میکند . تپه یدی قله و نواحی  
 آن ازین سلسله تپه های شنگانه بایک وادی جدا شده است که در میان  
 این وادی بستانهای سبزی کاری و غیره موجود است . ازین آبهای آزاد  
 و ارتفاعی که در دو طرف این وادیست یک جوی کوچکی نیز برای آبیاری  
 کشتزارها حاصل میشود .

۲ - قسم دوم (غلظه و بیگ اوغلی) است که از قسم اول که  
 نفس استانبول باشد با (خلیج استانبول) که آنرا (قرن الذهب) نیز  
 میگنند جدا گردیده ، و بواسطه دو جبری که بران بسته شده هر دو  
 قسم باهم مربوط میباشند . این قسم نیز بر تپه ها واقع شده که غلظه در  
 دامنه یک تپه از آنها میباشد که بر سر تپه (قله غلظه) مبنی شده ، و بر دیگر  
 پشته هائیکه ازین تپه یکسوی پیش دراز شده رفته بیگ اوغلی و دیگر  
 محله ها موجود است . تپه های این قسم از طرف خلیج استانبول با محله  
 های « قاسم پاشا » ، و « حاص کوی » و « ترسانه » یعنی کارگاه کشتی  
 سازی و دیگر محله ها محاط است . از طرف خشکه این قسم را [ فری  
 کوی ] و « شیشلی » و « نشاطاش » و دیگر محله ها و بارها می متعدد  
 فرا گرفته است . از جهت آسای بوسفور با محله های (طه پنجاه) ، و  
 (مید قلی) ، و [ قاطاش ] ، و (بشکطاش) محاط است .

۳ - قسم سوم (اسکدار و قاصی کوی) است که از قسم اول یعنی نفس



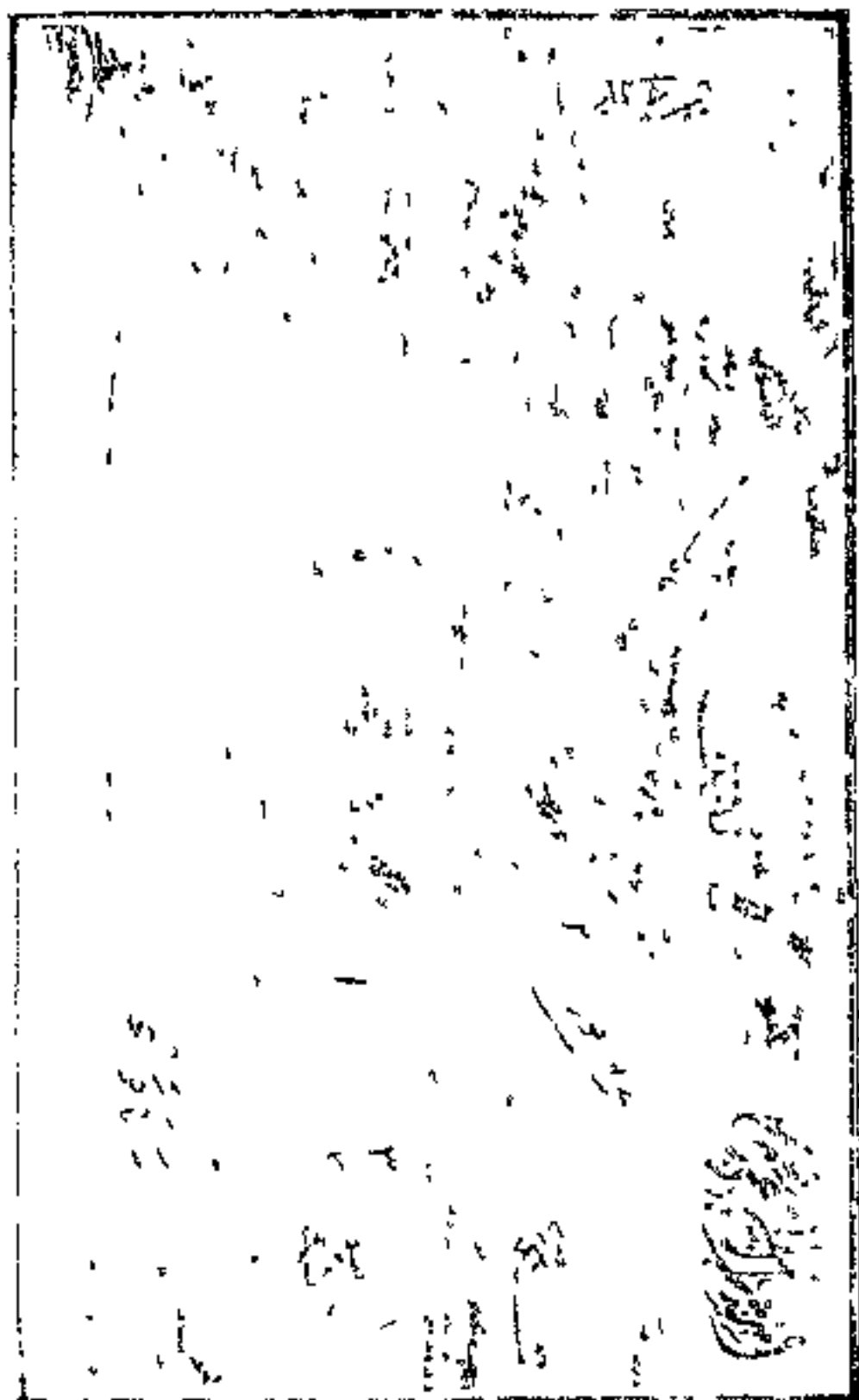
استانبول ، و قسم دوم یعنی غلطه و بیگک اوغلی بایک نوبت بحر صرمدو ( آبسای  
 یوسفور ) که یوغاز ایچی میباشد جدا شده است . این قسم نیز بر تپه ها و دامنه  
 های تپه هامینی میباشد که نفس [ اسکدار ] ، و ( حیدر پاشا ) ، و  
 ( قاضی کوی ) و کوه های ( چامایچه ) و قریه های ( قرلی طوبراق ) ،  
 و ( ارن کوی ) و غیره را جامع میباشد .

۴ - قسم چارم ( یوغاز ایچی ) یعنی آبسای ( یوسفور ) گفته میشود  
 که عبارت از سواحل دو طرفه آبسایست که در مابین قطعه آسیا و اروپا  
 واقع شده و دو طرفه آن با قصر ها و عمارت های دلنشین و کوه ها و تپه های سر  
 و رنگین و بسی قریه های متعدد تشکیل یافته است . قریه های خوش عمارات  
 این قسم که عبارت از محله های آنست در ساحل اوروپا عبارتست از [ اوره کوی ،  
 ارناور کوی ، بیک ، روم ایلی حصار ، امیر کان ، استینه ، نی کوی ،  
 طرابیه ، بیوکدره ، صاری یاز ، روم ایلی قواق ] و قریه های مشهور  
 ساحل آسیای این قسم عبارتست از [ قوز غنچق ، بیگلر بیگی ، چنگل کوی ،  
 وانی کوی ، قندیلی ، اناطولی حصار ، قاکلیجه ، چپوقلی ، امجیر کوی ،  
 بکقوز ، اناطول قواق ] .

غیر ازین چار قسمی که بیان شد سه چار جزیره های نیز در بحر صرمدو  
 واقعست که آنها از مشتملات این شهر مینوسر حساب میشود . و مشهور  
 ترین آنها ( بیوک اطه ) و ( هکبه لی اطه ) و غیره میباشد .

پس به اینصورت شهر مینوهر استانبول در یک نقطه واقع شده که  
 قطعه آسیا و اروپا در آن نقطه بدرجه نسیکه با هم بچسبند نزدیک شده اند . و  
 در عین همان نقطه دو بحر بزرگ که عبارت از ( بحر سفید ) ، و ( بحر  
 سیاه ) باشند با هم آمیخته اند . و در یک موقع مهمی واقع شده که مرکز اجتماع  
 و اختلاط اقوام و ملی مختلفه آسیا و اوروپا میباشد که به این سبب استحقاق

آبر دارد . که مرکز همه دنیا گفته شود .  
اگرچه در او این شهر ارض استانبول و عاظمه و اسکندار مرکب



حر فله است سول . - ( ۱ ) من شم است که فاحیح در سه دت اریگی اوسجی حد شده است .  
نیز [ ۲ ] قطعه یک د اوسجی و سلطه و من در ( ۳ ) اسکندار و قاصی کوی میباشد . یوجار ایشی به ی  
آبای یوسسور به هر قطعه جدا گانه بنا داده شده است

بود ، ولی رفته رفته اریکطرف از ( مقری کوی ) و ( ایاستفانوس ) تابه  
قوا قها طولاً ، وارد دیگر طرف از ( هری کوی ) تابه ( ارن کوی ) عرضاً

متصل همدیگر عمارت‌ها و حمام‌ها و محله‌ها و بازارها ساخته شده رفته است، و هیچ  
جا عمارت منقطع نشده است از اسب همه ایستاده جسمه یک شهر عظیمی  
گفته میشود که جمع همه مساحت سطحی آن با جنگلها و دریاها و آن بوسعت  
( ۵۹۰۰ ) کیلومتر مربع میباشد . مقدار نفوس این شهر تقریباً یکمیلیون  
میلیون انسانست که بر هر کیلومتر مربع ( ۲۳۸ ) آدم میرسد . جامع آياصوفيه  
که مرکز وسطی استانبول شمرده میشود در ۴۱ درجه و ۱۶ ثانیه عرض  
شمالی ، و ۲۶ درجه و ۳۸ دقیقه و ۵۰ ثانیه طول شرقی واقعست .

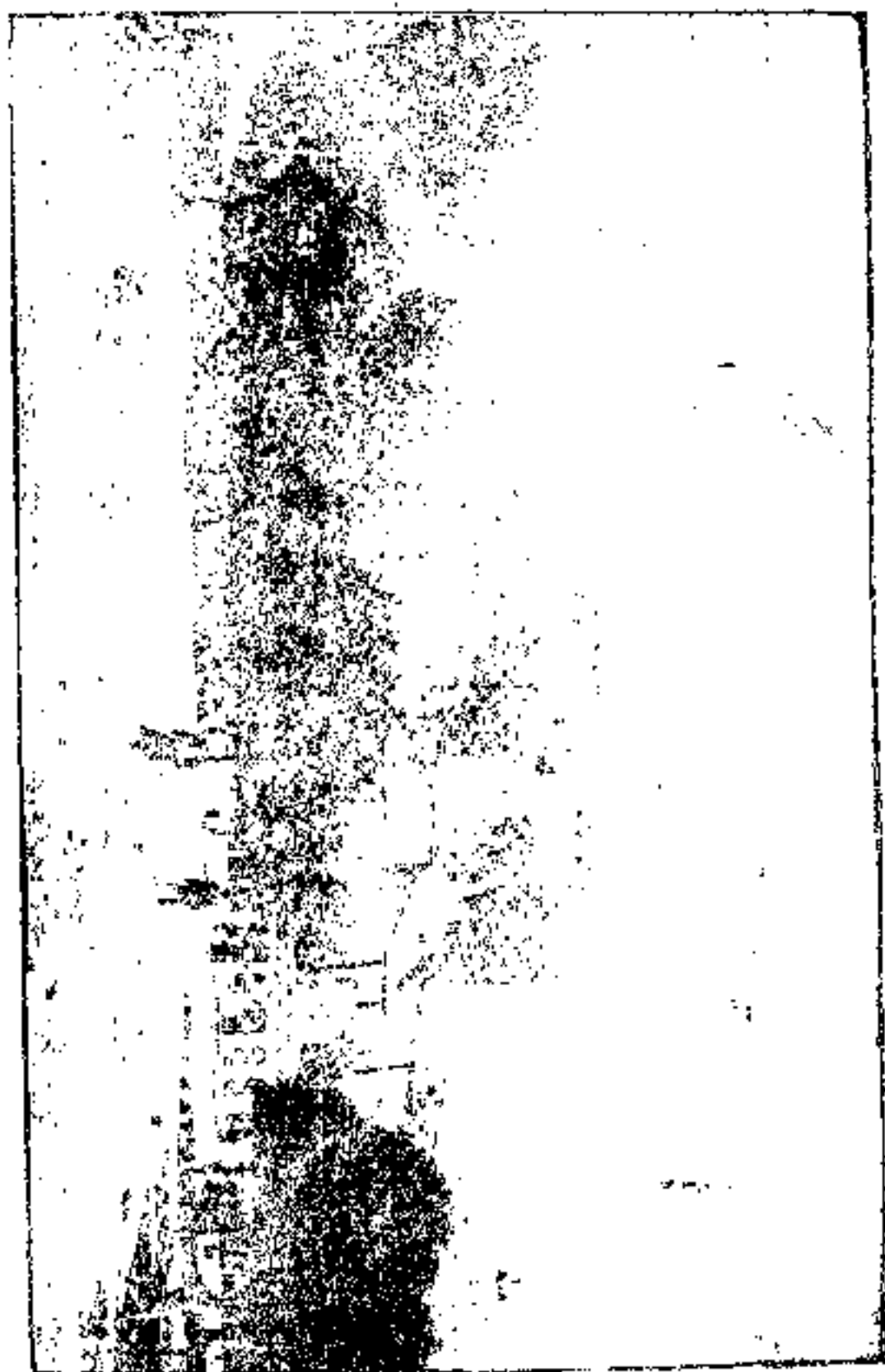
تقسیمات ملکیه — این شهر میسر بهر عظیمه یک ولایت و ایندیشین اعتبار  
میشود که والی این ولایت را ( شهرامی ) عنوان میدهند و همه ولایت را  
( شهرامانی ) میخوانند . شهرامانی ، هم وظیفه والیگری و هم وظیفه  
بلدیة را جامع میباشد . از روی اداره بلدیة این شهر میوه و برده محله  
منقسم است که هر محله در اداره یک دایرة بلدیة تابع میباشد و به این صورت همه  
شهر برده دایرة بلدیة منقسم شده است که مرکزهای آنها در بقع زیر است :

- |                           |               |
|---------------------------|---------------|
| ۱ — بایزید یادیرکار اراسی | ۶ — بیگ اوغلی |
| ۲ — فاتح                  | ۷ — بیوکدره   |
| ۳ — جراح پاشا             | ۸ — قاکلیجه   |
| ۴ — شکطاش                 | ۹ — اسکدار    |
| ۵ — نی کوی                | ۱۰ — قاضیکوی  |

جهت ضبط و رات شهر به ( نظارت صبطیه ) اجمع و عائد است .

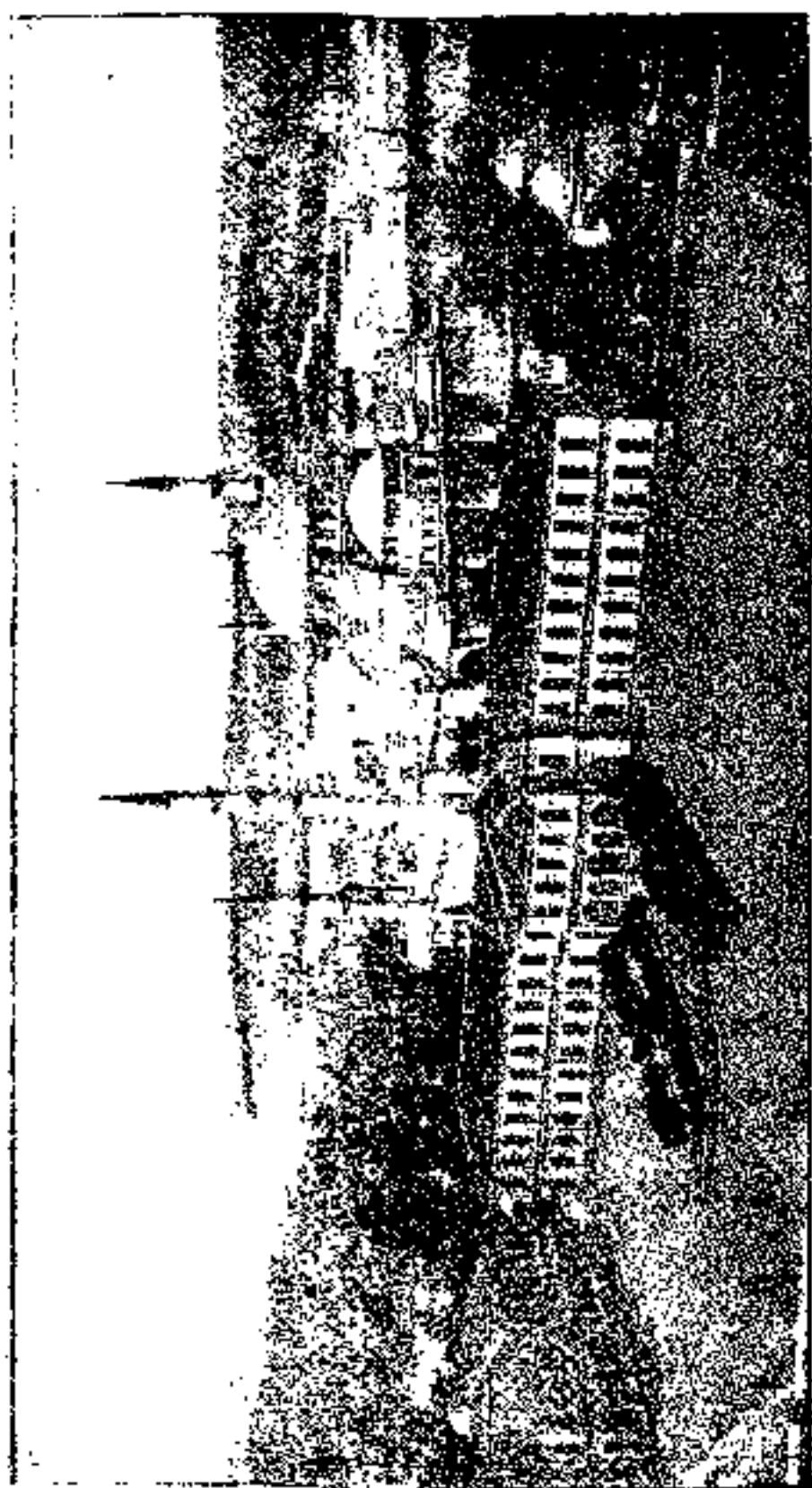
جسیت و مذهب اهالی — گفته بودیم که جمع نفوس استانبول  
( ۱٬۴۲۳٬۰۰۰ ) که تقریباً یکمیلیون است میباشد . نصف این مقدار  
مسلم ، و نصف دیگر آن از روم ، ارمنی ، یهودی ، و فرنگی مرکب است .  
زبان عمومی و بومی آن زبان ترکی عثمانیست . زبانهای روسی ، و ارمنی ،  
و اسپانیولی و دیگر زبانهای اروپایی نیز مستعمل و متداولست . اما همه اجناس  
و مذاهی که در استانبول بود و باش دارند ، و استانبولی گفته میشوند بزبان

ترکشی عثمانی آشنا میباشند. ازین سبب که ده دوازده زبان درین شهر متداولست  
 و از هر جنس و هر ملت درین شهر آدمها موجود اند استعداد آنرا دارد که  
 مرکز تمام دنیا و یک نمایندگان انواع انسانها گفته شود.  
 این شهر مشهوره — بزرگترین و مشهورترین بناهای استانبول جوامع



منظره خارجه جامع آيا صوفيه

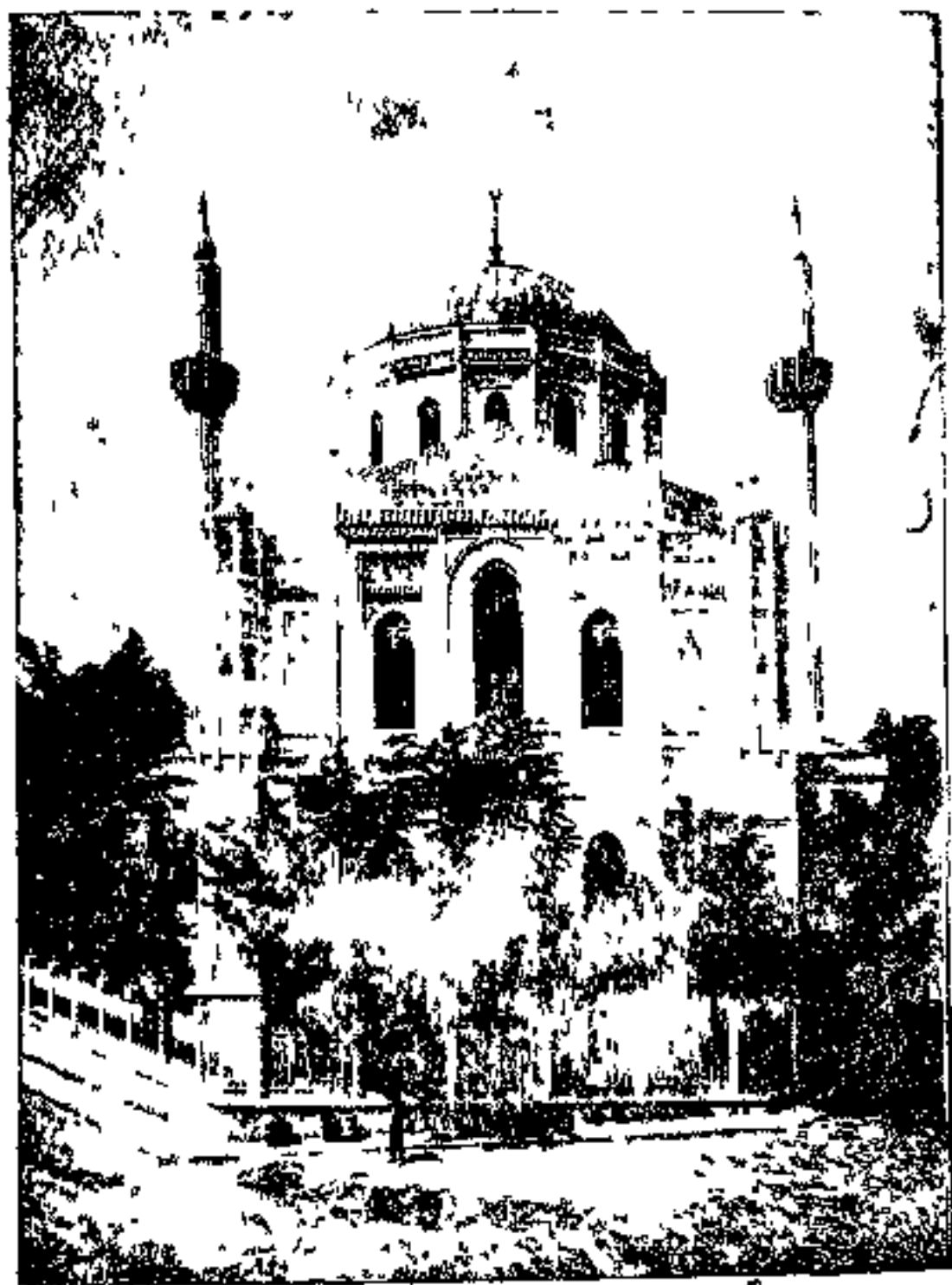
شریفه، و سراپهای همایونی، و عمارت‌های دوازدهگانه حکومتی آنست و درین شهر  
 مینویسر (۸۲۴) جامع شریف موجود است که مشهورترین و بزرگترین  
 آنها (آیاصوفیه) (سلطان احمد)، (تورعمانی)، (سلطان یازید)،  
 (سلیمانیه) (شاهزاده باشی)، (فاتح)، (سلطان سلیم)، (ینی جامع)



منظره سفارچی جامع سلیمانیه

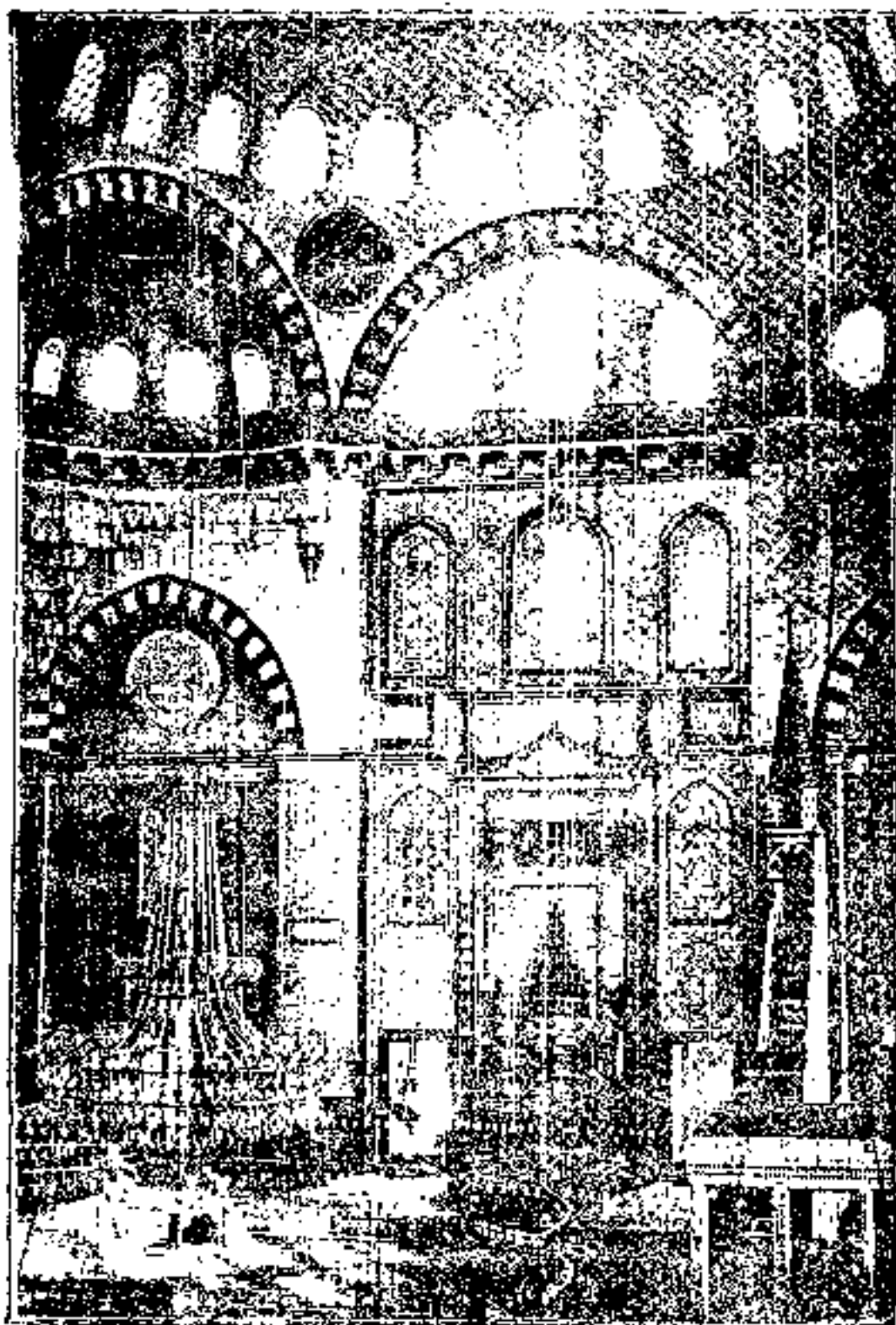
(جامع طوبخانه)، (لاله‌لی)، و غیره میباشد که هر یک ازینها بکمال صنعت و مهارت و معماری و زینت و لطافت سنگ تراشی از طرف سلاطین عظام عثمانی بنا یافته است.

جامع والده، خواجه پاشا، محمود پاشا، کدک پاشا، کوچک آياصوفیه،



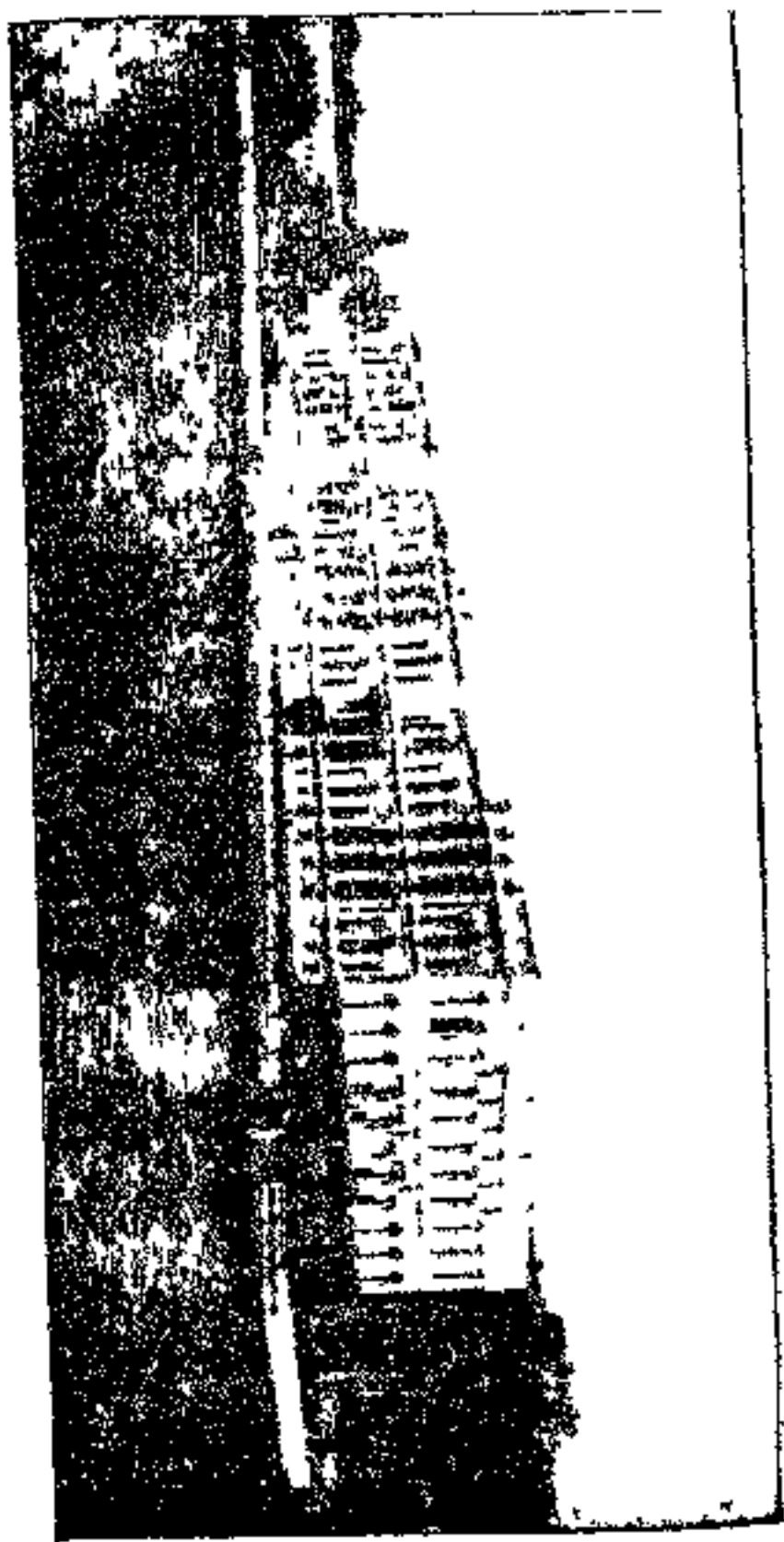
طرز خارجی (جامع والده) از نفیسه‌ترین صنایع است.

جراح پاشا ، قوجه ، صطفی پاشا ، جامع یر آلی ، جهانگیر ، جامع طوفان  
 بالچه ، جامع حمیدیه ، جامع بیگلر بیگی ، جامع حضرت ایوب انصاری و  
 وبسی جوامع دیگر که هر یکی در نفس الامر خود از بناهای بسیار مشهور  
 شمرده میشوند موجود است .



منظره داخلی يك حصه از جامع شریف ( سلیمانیه )

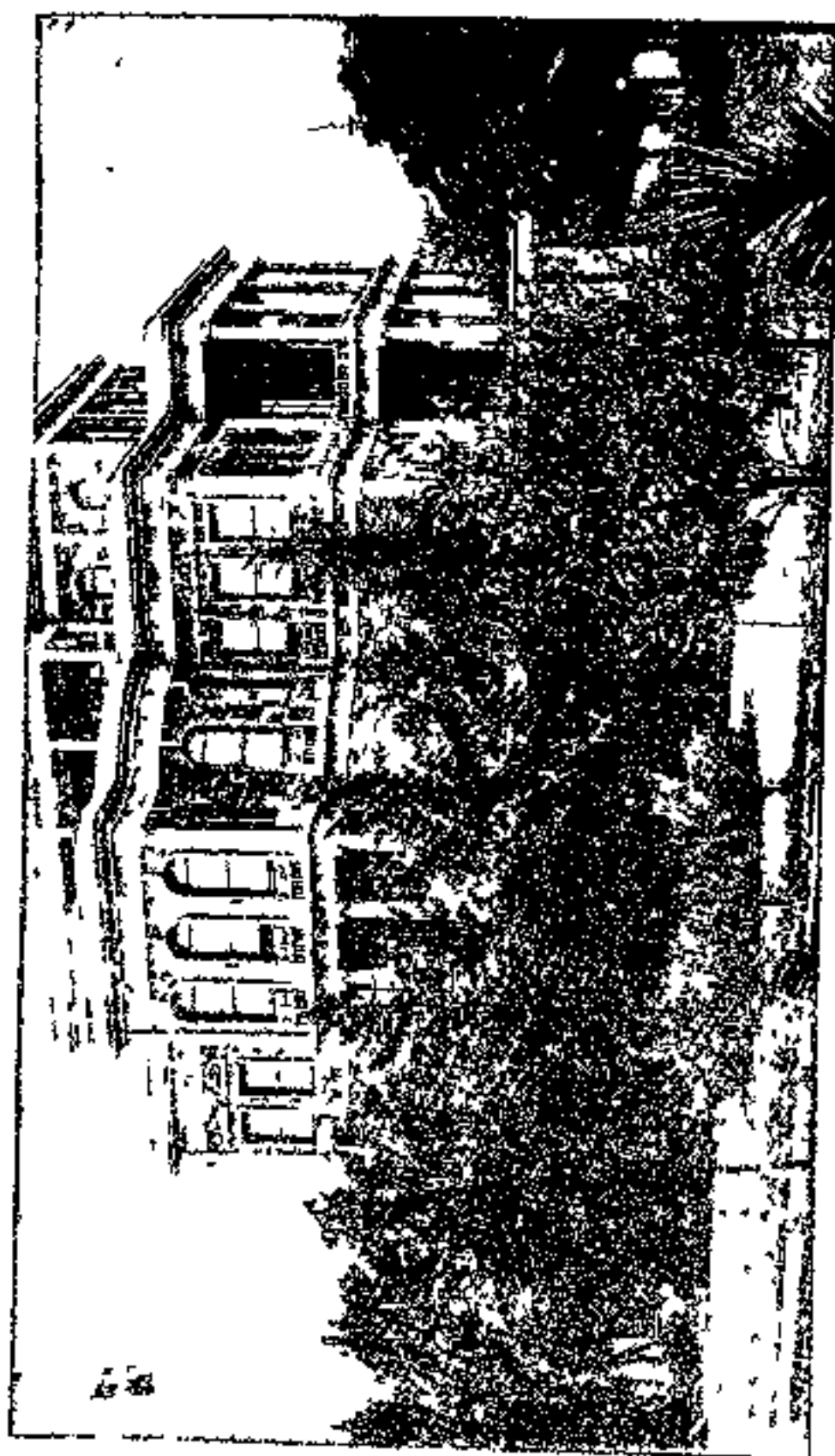
بعد از جوامع شریفه اینیه که شایان افتخار فن و مهارتست همان سراهای  
 هایونی میباشد . در کلبخانه که در دماغه سرای برونی واقعست از سرای  
 قدیمی که در آن ساخته شده بود درینوقت قصر هایون ، و خزینه اما نات  
 هایون ، و گوشک چینی که درینوقت ضرابخانه و موزه خانه در آن بنایافته است



مطرحه (چراغان سرای هایونی) در ساحل آبی بوسفر



و دیگر بعضی بناها باقیانده است در اطراف این دایره ها بعضی باغها و میداها  
 نیکه در حتمی بسیار بزرگ که نسالی را حاد است موجوده میباشد که بهترین  
 جاها و موقعهای استانبول را تشکیل میکند . اول باغی این سرای هایون  
 ( سلطان محمد خان ) واقع شده بود ، و دیگر سلاطینی که بعد از ایشان آمده اند



مطرحه قصر هایونی در [ بیگنوز ] نام موقع باصفای آبنای بوسه‌ور

هریک جدا جدا قصر ها و دایره ها بر آن علاوه کرده سرای مذکور را خیلی وسعت و شکوه داده اند. اما در او اخیر یک آتش زده گشتی عظیمی بوقوع آمده سوخته است و در بن وقت همان افسانه یک ذکر شد باقی مانده است این سرای بسی آثار قدیمه دارد که شایان تماشا میباشد. سرای بسیار عالی و بازینت (طول به باغچه) و (سرای چراغان) و (سرای بیگلربیگی) و (سرای یلدیز) و قصر های هایون (گوکسو) و (بکقوز) و (کاغذخانه) و (واخلامور) از قصر ها و سرایهای بسیار مصنع و بازینت است که اگر در وصف اصول معمای و اسباب زینت هر یک از آنها در اینم جلد ها باید بنویسیم. باغچه ها و گلزار های این قصر ها و سرایها نیز خیلی دلکش و درو حقرا میباشد.

از ابنیه امیریه یعنی عمارتهای سرکاری مانند باب عالی، دایره عدلیه، باب و الای سر عسکری، دایره مایه، طاش قشاه، سلاح خانه، قشاه سلیمیه، ایستگاههای راه آهن ایزویا و آسیا و غیره بناهای بسیار عالی و طرفی موجود است که مدار زینت شهر میباشد. از ابنیه خصوصیه خانه ها و عمارتهای وزیر او و کلاوتوانگران و اوتلیها و کازینو های بسیار عالی نیز بزینت و شکوه شهر افزوده است. بنک عثمانی، سفارتخانه آلمان، سفارتخانه انگلیز، سفارتخانه آه ایران، مکتبهای عالی طیبه، و سلطانیه، و بازارهای پر شکوه از جمله زینتات و شکوه این شهر پر شکوه شمرده میشود.

حمامهای استانبول نیز از بزرگترین انبیه ها، عدد و دست عدد حمامهای معروف و منتظم بزرگ (۱۷۵) عدد است که بزرگترین آنها در بازار محمود پاشا، و محله چغال اوغلی، و میدان بازار آیاصوفیه، و محله خاصکوی، و خواجه پاشا، و غلطه سرای بیگ اوغلی و غیره میباشد. خانه های منی کار و انسرا های استانبول نیز از ابنیه های شایان تذکار است بقدر (۳۴۴) خان و موجود دارد که بزرگترین آنها خان والده، و خان وزیر و غیره میباشد.